

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته مرقس

باب اول

هنگامی که عیسی از شهر به شهر و ده به ده می گشت تا کسانی را که زیر دردهای زندگی می نالیدند، آسایش و آرامش بخشد، مرقس نوجوانی بیش نبود. ولی پس از چندی او با شاگرد معروف عیسی، پطرس آشنا شد و او را در رساندن خبر خوش عیسی به مردم همراهی کرد. مرقس با الهام روح خدا زندگی خستگی ناپذیر عیسی را در این انجیل با زبانی زنده تعریف می کند. در این کتاب عیسی را می بینیم که دلش برای همه می سوزد، و به قدری سرگرم خدمت به خلق است که فرصت غذا خوردن پیدا نمی کند، و سرانجام با نثار جان خود آزادی واقعی را برای مردم ستمدیده و خمیده در زیر بار گناه به ارمغان می آورد.

ظهور نجات دهنده

- 1- داستان زندگی عجیب عیسی مسیح، فرزند خدا، این چنین آغاز می شود:
- 2- خدا به زبان اشعیا نبی خبر داده بود که فرزند خود، مسیح را به این جهان خواهد فرستاد، و شخصی را نیز پیش از او گوسیل خواهد داشت تا مردم جهان را برای آمدن او آماده سازد. 3- اشعیا نوشت که این پیشرو مسیح، در بیابان خشک و سوزان زندگی خواهد کرد و مردم را بسوی زندگی خدا پسندانه هدایت خواهد نمود، تا برای آمدن مسیح آماده باشند.
- 4- این همان یحیی پیامبر بود که در بیابان زندگی می کرد و به مردم می گفت: توبه کنید و غسل تعمید بگیرید تا به همه نشان دهید که از گناهانتان دست کشیده اید. آنگاه خدا از سر تقصیراتتان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید. 5- مردم از شهر اورشلیم و از تمام سرزمین یهودیه به آن بیابان می شتافتند تا سخنان او را بشنوند. آنان به اعمال و رفتار بد خود اعتراف می کردند و از یحیی در رود اردن غسل تعمید می گرفتند. 6- لباس یحیی از پشم شتر و کمر بند او از چرم و خوراکش نیز ملخ و عسل صحرائی بود. 7- او به مردم چنین می گفت: بزودی شخصی خواهد آمد که از من خیلی بزرگتر است، آنقدر که من حتی لیاقت خدمتگزاری او را ندارم. 8- من شما را با آب غسل تعمید می دهم، ولی او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد.
- 9- یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره، واقع در ایالت جلیل، نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت. 10- هنگامی که عیسی از آب بیرون می آمد، دید که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او قرار گرفت، 11- و ندایی از آسمان در رسید و گفت: تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنوم.
- 12- بلافاصله بعد از این رویداد، روح خدا، عیسی را به بیابان برد. در آنجا چهل روز تنها ماند فقط حیوانات وحشی با او بودند. در این مدت شیطان او را وسوسه می کرد، اما فرشتگان از او مراقبت می نمودند.

آغاز خدمت عیسی

14- مدتی بعد ، پس از آنکه یحیی بدستور هیروдіس پادشاه، زندانی شد، عیسی به ایالت جلیل آمد تا پیام خدا را به مردم برساند. 15- او فرمود: زمان موعود فرارسیده است . بزودی خداوند ملکوت خود را برقرار خواهد ساخت. پس، از گناهان خود دست بکشید و به این خبر خوش ایمان بیاورید.

16- روزی عیسی در کنار دریاچه جلیل قدم می زد گه چشمش به شمعون و برادرش اندریاس افتاد. ایشان تور به دریا انداخته ، مشغول صید ماهی بودند، چون کارشان ماهیگیری بود. 17- عیسی ایشان را صدا زد و فرمود: از من پیروی کنید تا شما را صیاد مردم سازم. ایشان نیز بی درنگ تورهای خود را بر زمین گذاشتند و به دنبال او براه افتادند. 19- کمی جلوتر ، یعقوب و یوحنا، پسران زبدي را دید که در قایق ، تورهای ماهیگیری خود را تعمیر می کردند. 20- ایشان را نیز دعوت کرد تا پیروی اش کنند، که بلافاصله پدر خود زبدي را با کارگران گذاشتند و بدنبال او رفتند.

عیسی مریشان را شفا می دهد

سپس همگی وارد شهر کفرناحوم شدند، و صبح روز شنبه به عبادتگاه یهود که آن را کنیسه می نامیدند ، رفتند. در آنجا عیسی پیغام خدا را برای مردم بیان فرمود. 22- مردم از موعظه او تعجب کردند چون هرگز نشنیده بودند که کسی با چنین قدرت و اقتدار سخن گوید و برای اثبات گفته های خود، نیازی نداشته که گفتار بزرگان را شاهد بیاورد. 23- در آن عبادتگاه ، دیوانه ای حضور داشت که با دیدن عیسی فریاد زد: ای عیسی ناصری ، چرا ما را آسوده نمی گذاری ؟ آیا آمده ای مارا هلاک سازی؟ تو را می شناسم؛ تو فرستاده مقدس خدا هستی. 25- عیسی حرف روح پلید را قطع کرد و دستور داد تا از او بیرون بیاید . 26- همان دم، روح پلید او را به زمین زد، نعره ای برآورد و از او خارج شد. 27- حیرت همه حاضرین را فرو گرفت؛ ایشان با هیجان به یکدیگر می گفتند: این دیگر چه نوع مکتب جدیدی است ؟ کلام او بقدری قدرت دارد که حتی ارواح پلید نیز از او فرمان می برند! 28- طولی نکشید که در تمام ایالت جلیل خبر معجزه عیسی پیچید.

29- عیسی از کنیسه خارج شد ، و به اتفاق یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس رفت. 30- وقتی به خانه رسیدند، دیدند که مادر زن شمعون تب کرده و خوابیده است؛ فوری به عیسی خبزدادند. 31- عیسی نزد او رفت ، دستش را گرفت و او را برخیزاند. همان لحظه تبش قطع شد و برخاست و شمعون مشغول پذیرایی گردید.

32- هنگام غروب ، مردم بیماران و دیوانگان را نزد عیسی آوردند تا شفایشان دهد . 33- تمام اهالی شهر نیز برای تماشا جلو در خانه جمع شده بودند . 34- پس عیسی بیماران زیادی را شفا بخشید و روح های ناپاک بسیاری را از دیوانه ها بیرون کرد ، اما اجازه نداد ارواح ناپاک چیزی بگویند زیرا او را می شناختند.

35- صبح روز بعد، وقتی هنوز هوا تاریک بود، عیسی برخاست و تنها به صحرا رفت تا در آنجا دعا کند. 36- کمی بعد شمعون با سایرین به جستجوی او رفتند. 37- وقتی او را یافتند ، گفتند: همه به دنبال شما می گردند. 38- ولی عیسی در جواب ایشان فرمود: باید به شهرهای دیگر هم بروم ، تا به اهالی آنجا نیز پیغام را برسانم ، چون بخاطر همین به اینجا آمده ام ، پس در تمام ایالت جلیل سفر کرد و در کنیسه ها به تعلیم و راهنمایی مردم پرداخت و ارواح پلید را از دیوانه ها بیرون کرد.

40- روزی یک جذامی آمده، نزد عیسی زانو زد و التماس کنان گفت: اگر بخواهید می

توانید مرا شفا دهید . عیسی دلش بر او سوخت ، دست خود را بر او گذاشت و فرمود: البته که می خواهم! شفا بیاب. 42- بلافاصله جذام او برطرف شد و شفا پیدا کرد. 43- هنگامی که عیسی او را مرخص می نمود ، با تاکید زیاد به او فرمود: 44- بی درنگ نزد گاهن برو تا تورا معاینه کند. بین راه نیز با کسی صحبت نکن. آن هدیه ای را هم که موسی برای جذامی های شفا یافته تعیین کرده، با خودت ببر تا به همه ثابت شود که شفا پیدا کرده ای. 45- اما او همانطور که می رفت، فریاد می زد که شفا پیدا کرده است . در نتیجه، مردم دور عیسی جمع شدند، بطوری که از آن به بعد دیگر نتوانست آزادانه وارد شهری شود. او مجبور بود بعد از آن در بیابانها بماند، ولی مردم از همه جا نزد او می شناختند.

باب دوم

شفای افلیج

پس از چند روز، عیسی به کفرناحوم بازگشت و خیر ورود او فوری در شهر پیچید. طولی نکشید که خانه ای که عیسی در آن بود پر شد، بطوری که حتی بیرون خانه نیز جایی برای ایستادن نبود. در آن حال، او پیام خدا را برای مردم بیان می کرد. 3- در همین هنگام، چهار نفر آمدند و مرد افلیجی را بر تختی آوردند. 4- ولی نتوانستند خود را از لابلا جمعیت به عیسی برسانند. پس به پشت بام رفتند و سقف بالای سر عیسی را برداشتند و افلیج را با تختش در مقابل پایهای او پایین فرستادند. 5- وقتی عیسی دید که چقدر ایمانشان به او قوی است، به آن افلیج فرمود: پسرم گناهانت بخشیده شد! 6- بعضی از علمای مذهبی که در آنجا نشسته بودند ، پیش خود فکر کردند: 7- عجب کفری! مگر او خداست که چنین چیزی می گوید؟ غیر از خدای یگانه چه کسی می تواند گناهان انسان را ببخشد. 8- عیسی همان لحظه در خود درک کرد که چه فکر می کنند. پس رو به ایشان کرده، فرمود: چرا از این موضوع در اندیشه اید؟ آیا فکر می کنید بخشیدن گناهان انسان، از شفا دادن مرضش سختتر است؟

10- حال ثابت می کنم که سخن بیجایی نگفته ام، بلکه واقعاً اختیار و توانایی بخشیدن گناه بشر را دارم. آنگاه رو به افلیج کرد و به او فرمود: 11- تو شفا یافته ای. بستر را جمع کن و به خانه ات برو! 12- افلیج از جا پرید و بلافاصله بستر خود را جمع کرد و در مقابل چشمان حیرت زده مردم، از آن خانه خارج شد. همه خدا را شکر می کردند و به یکدیگر می گفتند: تابحال چنین چیزی ندیده بودیم!

یک گناهکار شاگرد عیسی می شود

13- عیسی بار دیگر به ساحل دریا رفت و مردم دور او حلقه زدند. عیسی نیز ایشان را تعلیم می داد. 14- سپس هنگامی که می رفت، لای پسر حلفی را دید؛ او مامور جمع آوری باج و خراج بود و در محل کارش نشسته بود. عیسی به او فرمود: بیا و از من پیروی کن. لای نیز بلافاصله بدنبال او براه افتاد. 15- آن شب لای تمام همکاران خود و افراد بدنام شهر را برای شام دعوت کرد تا عیسی و شاگردان او را ببینند. در بین طرفداران عیسی ، اینگونه اشخاص زیاد دیده می شدند. 16- اما بعضی از روحانیون یهود، وقتی عیسی را دیدند که با چنین اشخاص بدنام سر یک سفره نشسته است، به شاگردان او گفتند: چطور استاد شما رغبت می کند با این اشخاص پست همنشین باشد؟ 17- عیسی سخن آنان را شنید و به ایشان فرمود: بیماران به پزشک نیاز دارند ، نه اشخاص سالم. من نیز آمده ام تا گمراهان را به راه راست دعوت کنم نه کسانی را که خود

را عادل و مقدس می پندارند.

سئوال در باره روزه

18- پیروان یحیی و نیز فریسیان عادت داشتند بطور مرتب روزه بگیرند. پس عده ای نزد عیسی آمدند و از او پرسیدند: چرا شاگردان شما، مانند پیروان یحیی و فریسیان روزه نمی گیرند؟ 19- عیسی به ایشان فرمود: آیا دوستان دادماد در جشن عروسی روزه می گیرند؟ آیا تا موقعی که داماد همراه ایشان است، باید غصه دار باشند؟ هرگز! 20- ولی روزی که داماد از ایشان جدا شد، روزه خواهند گرفت. 21- از این گذشته، روزه شما یکی از مراسم کهنه ای است که با روش جدید من سازگار نمی باشد. مثل اینست که یک تکه پارچه نو را به لباس کهنه وصله کنید؛ می دانید چه می شود؟ بزودی وصله جدا می شود و پارگی لباس بدتر از اول می گردد. 22- همچنین، خودتان بهتر می دانید که شراب تازه را در مشک کهنه نمی ریزند، چون مشک کهنه می ترکد؛ آنگاه هم شراب از بین می رود و هم مشک. شراب تازه، مشک تازه می خواهد.

دین برای انسان یا انسان برای دین

23- یک روز شنبه، که روز مقدس یهود است، عیسی و شاگردانش از میان کشتزارها می گذشتند. در همانحال که می رفتند، شاگردان خوشه های گندوم رامی چیدند و دانه هایش را می خوردند. 24- بعضی از روحانیون یهود به عیسی گفتند: پیروانت نباید این کار را بکنند چون برخلاف دستورات مذهبی ماست. امروز شنبه و روز استراحت است و نباید دست به هیچ کاری زد. 25- اما عیسی پاسخ داد: مگر در تورات نخوانده اید که داود و یارانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟ 26- زمانی که ابیاتار، کاهن اعظم بود، ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند، در حالی که فقط کاهنان اجازه داشتند آن نان را بخورند. آیا آن کار برخلاف دستورات مذهبی نبود؟ 27- سپس افزود: روز شنبه برای استراحت انسان بوجود آمده، نه انسان برای روز شنبه. 28- من صاحب اختیار روز شنبه هستم و اختیار دارم بگویم مردم در روزهای شنبه چه باید بکنند و چه نباید بکنند.

باب سوم

شفا در روز شنبه

در کفر ناحوم عیسی بار دیگر به کنیسه رفت و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود. 2- آن روز شنبه بود؛ به همین دلیل مخالفانش مواظب بودند تا اگر آن مرد را در آن روز شفا بخشید، این موضوع را بهانه ای قرار دهند و او را متهم کنند به اینکه دستورات مذهبی را زیر پا می گذارد. 3- عیسی از آن مرد خواست که در مقابل همه بایستد. 4- سپس رو به مخالفانش کرد و فرمود: بنظر شما روز شنبه برای چیست؟ برای خوبی کردن است یا بدی کردن؟ برای نجات دادن جان است یا برای هلاک ساختن آن؟ هیچکس حرفی نزد. 5- عیسی که از سنگ دلی آنان به خشم آمده بود، نگاهی غضب آلود بر ایشان انداخت، و به آن مرد فرمود: دستت را دراز کن! مرد دستش را دراز کرد و در همان لحظه شفا یافت. 6- فریسیان بلافاصله از کنیسه خارج شدند و نزد افراد حزب « هیرودیان» رفتند و با یکدیگر مشورت کردند تا راهی پیدا کنند که عیسی را بکشند. 7- در این ضمن عیسی به همراه پیروانش بسوی ساحل دریاچه رفت 8- و جمعی بیشمار از اهالی جلیل و یهودیه و اورشلیم و همچنین از سرزمین ادومیه و از آنطرف رود اردن، حتی از صور و صیدون به دنبالش روانه شدند، زیرا خبر معجزات او را شنیده بودند. 9-

جمعیت بقدری زیاد بود که به شاگردانش فرمود قایقی برایش آماده نگاه دارند تا اگر لازم شد سوار شده، از ازدحام مردم دور بماند، 10- زیرا آن روز، بسیاری را شفا می بخشید، بطوری که تمام بیماران بسوی او هجوم می آوردند تا به او دست بزنند و شفا یابند. 11- کسانی نیز که گرفتار ارواح پلید بودند، وقتی چشمشان به او می افتاد، در مقابلش به خاک می افتادند و فریاد برآورده، می گفتند: تو فرزند خدا هستی! 12- ولی عیسی با تاکید زیاد، به آنها می فرمود که نزد مردم او را شهرت ندهند.

دوازده شاگرد عیسی

13- سپس عیسی به تپه ای برآمد و از آنانی که منظور نظرش بودند، دعوت کرد تا نزد او بروند. 14- سپس، از میانشان دوازده نفر را برگزید تا شاگردان همیشگی او باشند و ایشان را بفرستد که پیام خدا را به گوش مردم برسانند، 15- و ارواح پلید را بیرون کنند. 16- آن دوازده نفر اینان هستند: شمعون که عیسی او را پطرس لقب داد؛ یعقوب و یوحنا که پسران زبدي بودند و عیسی آنان را پسران رعده لقب داد 17- اندریاس، فیلیپ، برتولما، متی، توما، 18- یعقوب پسر حلفی، تَدی، (شمعون عضو حزبی که برای برانداختن دولت روم در اسرائیل فعالیت می کرد)؛ 19- و یهودا اسخریوطی (همان که بعداً به عیسی خیانت کرد).

تهمت ناروا به عیسی

20- وقتی عیسی به خانه ای که محل اقامتش بود برگشت، باز عده زیادی جمع شدند، بطوری که حتی فرصت غذا خوردن نیز پیدا نکرد. 21- نزدیکانش با شنیدن این خبر آمدند تا او را به خانه اش ببرند، چون فکر می کردند عقلش را از دست داده است. 22- عده ای از علمای دینی نیز که از اورشلیم آمده بودند، می گفتند: شیطان که رئیس ارواح ناپاک است به جلدش رفته، و به همین دلیل روح های ناپاک از او فرمان می برند. 23- عیسی ایشان را خواست و پرسید: چگونه ممکن است شیطان خودش را بیرون براند؟ 24- مملکتی که بین مردمش دودستگی ایجاد شود، نابود می شود. 25- خانواده ای که بین اعضایش تفرقه باشد، از هم می پاشد. 26- و اگر شیطان با خودش می جنگید، قادر به انجام هیچ کاری نمی شد و تابحال نابود شده بود. 27- در واقع کسی نمی تواند وارد خانه شخصی نیرومند شود و دارایی و اموالش را غارت کند، مگر اینکه اول آن شخص را ببندد و بعد به غارت بپردازد. برای بیرون کردن ارواح پلید نیز باید شیطان را بست. 28- عین حقیقت را به شما می گویم که هر گناهی که انسان مرتکب شود، قابل بخشش می باشد، حتی اگر کفر به من باشد. 29- ولی اگر کسی به روح القدس کفر گوید، خدا او را هرگز نخواهد بخشید و بار این گناه تا ابد بر دوش او خواهد ماند.

30- عیسی این را به این علت گفت که مردم بجای اینکه معجزات او را در اثر قدرت روح القدس بدانند، می گفتند که او بقدرت شیطان معجزه می کند. 31- آنگاه مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون آن خانه شلوغ، منتظرش شدند و کسی را فرستادند تا او را خبر کند. 32- در حالیکه عیسی در میان عده ای نشسته بود، به او پیغام داده، گفتند: مادر و برادرانت بیرون منتظر هستند. 33- در پاسخ ایشان فرمود: مادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟ 34- و نگاهی به آنانی که در اطرافش نشسته بودند، انداخت و فرمود: اینان مادر و برادرانم هستند. 35- هر که خواست خدا را بجا آورد، او برادر و خواهر و مادر من است.

حکایت کشاورز

بار دیگر عیسی در کنار دریاچه به تعلیم مردم پرداخت و جمعیتی انبوه نزدیک آمدند، بطوری که مجبور شد در قایقی بنشیند و کمی از ساحل فاصله بگیرد و از همانجا با مردم سخن گوید. او وقتی می خواست چیزی به مردم بیاموزد، معمولاً آن را بصورت داستان بیان می کرد. مثلاً یکبار این داستان را نقل کرد: 3- گوش کنید! روزی کشاورزی رفت تا در مزرعه اش تخم بکارد. هنگامی که تخم می پاشید، 4- مقداری از تخمها در جاده افتاد و پرنده ها آمده، آنها را از زمین خشک برداشتند و خوردند. 5- مقداری نیز روی خاکی افتاد که زیرش سنگ بود؛ به همین خاطر زود سبز شدند، 6- ولی طولی نکشید که زیر حرارت آفتاب سوختند و از بین رفتند، چون ریشه محکمی نداشتند. 7- بعضی از تخمها نیز در میان خارها ریختند؛ خارها دور آنها را گرفتند و نگذاشتند ثمری بدهند. 8- اما مقداری از تخمها در زمین خوب و حاصلخیز افتاد و سی برابر زیادتیر و بعضی ها تا شصت و حتی صد برابر ثمر دادند.

9- اگر گوش دارید، گوش کنید! 10- پس از آن، وقتی آن دوازده نفر و سایر پیروانش با او تنها بودند، از او پرسیدند: منظور از این داستان چه بود؟ 11- عیسی جواب داد: خدا به شما این اجازه را اطا فرموده تا اسرار ملکوتش را درک نمایید. ولی برای آنانی که از من پیروی نمی کنند، باید همه چیزها را به صورت معما و مثل بیان کرد. 12- همانطور که یکی از پیامبران فرموده: با اینکه می بینند و می شنوند، اما چیزی درک نمی کنند و بسوی خدا بر نمی گردند تا خدا گناهانشان را ببخشد. 13- سپس به ایشان گفت: اگر منظور این مثل را درک نکردید، مثلهای دیگر را که خواهم گفت، چگونه خواهید فهمید؟ منظور از کشاورز کسی است که پیام خدا را مانند تخم در دل مردم می کارد. 15- آن جاده خشک که بعضی تخمها بر آن افتاد، دل سنگ کسانی است که پیام خدا را می شنوند، ولی چون قلبشان سخت است، فوراً شیطان می آید و آنچه را کاشته شده است می رباید. 16- خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسانی است که با خوشحالی پیام خدا را می شنوند. 17- ولی مانند آن نهال تازه، چون ریشه عمیقی نمی دوانند، گرچه اول خوب پیش می روند ولی همینکه آزار و اذیتی ببینند، فوری ایمان خود را از دست می دهند.

18- زمینی که از خارها پوشیده شده بود، مانند دل اشخاصی است که پیام را قبول می کنند، 19- اما چیزی نمی گذرد که گرفتاریهای زندگی، عشق به ثروت، شهرت طلبی و علاقه به چیزهای دیگر آنقدر فکرشان را مشغول می کند که دیگر جایی برای پیام خدا در قلبشان باقی نمی ماند؛ در نتیجه هیچ ثمره ای به بار نمی آید. 20- و اما زمین خوب و حاصلخیز، دل انسانهایی است که پیام خدا را با جان و دل می پذیرند و در مقابل، سی برابر، شصت و حتی صد برابر ثمر می دهند. 21- سپس از ایشان پرسید: چراغی را که روشن می کنند، آیا زیر جعبه یا تخت پنهان می نمایند؟ نه، بلکه آن را روی پایه ای می گذارند تا نورش بر همه بتابد. 22- همینطور نیز هرچه پنهان و نادانسته است، روزی آشکار و واضح خواهد شد. 23- اگر گوش شنوا دارید، گوش کنید. 24- دقت کنید تا آنچه را که می شنوید، انجام دهید. چون هر چقدر در انجام آنها بکوشید، سخنانم را بهتر درک خواهید کرد. 25- زیرا هرکه چیزی داشته باشد، باز هم به او بیشتر عطا خواهد شد؛ و کسی که چیزی نداشته باشد، حتی چیز کمی هم که دارد از او گرفته خواهد شد.

چگونه ملکوت خدا رشد می کند؟

26- حالا داستان دیگری تعریف می کنم تا بدانید ملکوت خدا چگونه است: کشاورزی در

مزرعه اش تخم پاشید و رفت. 27- روزها گذشت و کم تخم سبز شد و رشد کرد بدون آنکه کشاورز بداند چگونه این امر اتفاق افتاد. 28- زیرا زمین بدون کمک کسی، خودش تخم را به ثمر می آورد. یعنی اول ساقه بالا می آید، بعد خوشه درست می شود، و بعد از آن دانه کامل در خوشه ایجاد می شود. 29- و وقتی ثمر رسید، کشاورز داس را بر می دارد تا محصول را درو کند. 30- سپس گفت: چطور می توانم ملکوت خدا را برای شما تشریح کنم؟ با چه مثلی آنرا برایتان شرح دهم؟ 31- مانند دانه خردل است که گرچه یکی از کوچکترین دانه هاست، 32- ولی وقتی کاشته شد، از همه گیاهان بزرگتر می شود و شاخه های بلند می آورد، بطوری که پرندگان می توانند زیر سایه اش آشیانه کنند. 33- او پیام خدا را تا آنجا که مردم می توانستند بفهمند، بصورت داستان و مثل برای ایشان می فرمود. 34- در واقع عیسی همیشه بصورت داستان و مثل به مردم تعلیم می داد. ولی وقتی با شاگردانش تنها می شد، معنی تمام آنها را به ایشان می گفت.

عیسی طوفان دریا را آرام می کند

35- غروب آن روز، عیسی به شاگردانش فرمود: به کنار دیگر دریاچه برویم. 36- پس آن عده ای را که در ساحل گرد آمده بودند، روانه کردند و با همان قایقی که عیسی در آن نشسته بود، به راه افتادند. البته عده ای نیز با قایقهای دیگر همراهشان رفتند. 37- چیزی نگذشت که طوفانی شدید در گرفت. امواج سهمگین، قایق را آنچنان درهم می کوبید که نزدیک بود از آب پرشده، غرق شود. 38- اما عیسی در انتهای قایق آسوده خاطر، سر را بر بالشی گذاشته و خوابیده بود. شاگردان سراسیمه او را بیدار کردند و گفتند: استاد، داریم غرق می شویم. اصلاً هیچ به فکر ما نیستید؟! 39- او برخاست و به باد و دریا فرمان داد: آرام شو! همان لحظه باد از وزیدن باز ایستاد و همه جا آرامی کامل برقرار شد. 40- عیسی به شاگردانش گفت: چرا اینقدر ترسیده بودید؟ آیا هنوز هم به من اعتماد ندارید؟ 41- ایشان در حالیکه ترس سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: این دیگر چگونه انسانی است که حتی باد و دریا هم اطاعتش می کنند!

باب پنجم

عیسی دیوانه ای را شفا داد

به این ترتیب به آنطرف دریاچه، به سرزمین جدری ها رسیدند. 2- هنگامی که عیسی پا به ساحل می گذاشت، شخصی که گرفتار روح ناپاک بود از قبرستان بیرون آمد و بسوی او دوید. 3- این مرد همیشه در قبرستان بسر می برد، و هیچکس نمی توانست حتی با زنجیر نیز او را ببندد، 4- چون بارها او را به زنجیر کشیده و دست و پایش را نیز در کنده بسته بودند، ولی زنجیرها را پاره کرده و کنده ها را هم شکسته بود. او بقدری نیرومند بود که کسی نمی توانست او را رام کند. 5- روز و شب در کوه و بیابان نعره می کشید و خود را به سنگهای تیز می زد و زخمی می کرد. 6- وقتی عیسی را از دور دید، دوان دوان خود را به او رساند و در مقابلش به خاک افتاد. 7. 8- عیسی به روح ناپاکی که در آن مرد بود فرمان داد: ای روح ناپاک از این مرد خارج شو! روح ناپاک از دهان آن مرد فریادی بلند برآورد و گفت: ای عیسی، ای فرزند خدای متعال، برای چه به سراغ ما آمده ای؟ ترا بخدا مرا عذاب نده! 9- عیسی از او پرسید: نام تو چیست؟ روح ناپاک از زبان مرد جواب داد: نام من قشون (لجنون) است، چون ما عده زیادی هستیم که داخل این مرد شده ایم. 10- ارواح پلید شروع به خواهش و تمنا کردند که از آن سرزمین بیرونشان

نکند. 11- اتفاقاً یک گله خوک در بلندی کنار دریاچه می چرپیدند.
12- پس ارواح پلید از او استدعا کرده، گفتند: ما را داخل خوکها بفرست! 13- عیسی خواهش آنها را پذیرفت؛ پس همه روح های ناپاک از درون آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و تمام آن گله بزرگ از سرایشی تپه به دریاچه ریختند و خفه شدند. 14- خوک چرانها به دهات اطراف فرار کردند و به هر جا که می رسیدند، به مردم خبر می دادند، مردم با عجله می آمدند تا ماجرا را ببینند. 15- طولی نکشید که عده زیادی دور عیسی جمع شدند. ولی وقتی آن دیوانه را دیدند که آرام نشسته، لباسی پوشیده و کاملاً عاقل شده است، خیلی ترسیدند. 16- کسانی که به چشم خود دیده بودند چه اتفاقی افتاده بود، آن را برای همه تعریف می کردند، 17- بطوری که چیزی نگذشت که جمعیت بزرگی جمع شدند و از عیسی خواهش کردند که از سرزمینشان برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. 18- عیسی نیز بسوی قایق بازگشت تا آنجا را ترک گوید، ولی آن مردی که شفا یافته بود از او خواهش کرد تا او را نیز همراه خود ببرد. 19- ولی عیسی خواهش او را نپذیرفت و به او فرمود: به خانه ات برگرد و به اقوام و آشنایان بگو که خدا برای تو چه کرده و چگونه لطف او شامل حال تو شده است. 20- او نیز روانه شد و در تمام سرزمین دکاپولیس برای همه بازگو می کرد که عیسی چه کار بزرگی برایش انجام داده، و همه از شنیدن آن مبهوت می شدند.

عیسی دختری را زنده می کند و زنی را شفا می دهد

21- عیسی سوار قایق شد و به آن سوی دریاچه رفت. وقتی به ساحل رسید، عده زیادی نزدش گرد آمدند. 22- در این هنگام مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه یهودیان آن شهر بود، خود را به عیسی رساند و در مقابل پایهای او به خاک افتاد. 23- او التماس کنان گفت: دختر کوچکم در حال مرگ است؛ از شما خواهش می کنم بیایید دستتان را بر او بگذارید تا شفا پیدا کند و نمیرد. 24- عیسی با او براه افتاد. در همان حال، عده بیشماری نیز به دنبالش روانه شدند، و بقدری زیاد بودند که از هر طرف بر او فشار می آوردند. 25- در میان آن جمعیت، زنی بود که مدت دوازده سال خونریزی داشت. 26- باینکه برای معالجه، به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بود و برای این کار تمام دارایی اش را نیز از دست داده بود، ولی هیچ نتیجه ای نگرفته بود بلکه برعکس رفته رفته بدتر هم شده بود. 27- ولی او شنیده بود که عیسی بیماران را شفا می بخشد. به همین دلیل، خود را از پشت سر مردم به عیسی رساند و به لباسش دست زد، 28- چون با خود گفته بود که اگر فقط دستم به لباسش برسد، شفا پیدا می کنم. 29- پس همین کار را کرد و خون ریزیش قطع شد و خود نیز متوجه شد که شفا یافته است.
30- عیسی نیز فوراً احساس کرد که از وجودش نیرویی خارج شد پس به اطراف نگاهی کرد و پرسید: چه کسی به لباس من دست زد؟ 21- شاگردانش با تعجب به او گفتند: می بینید که از همه طرف به شما فشار می آورند، و می پرسید چه کسی به شما دست زد؟
32- ولی عیسی همچنان به اطراف نگاه می کرد تا کسی را که به لباسش دست زده بود پیدا کند. 33- آن زن که آگاه بود چه اتفاقی برایش افتاده، با ترس و لرز پیش آمد و در مقابل پایهای عیسی به زمین افتاد و گفت که چه کرده است. 34- عیسی به او فرمود: دخترم، ایمانت تو را شفا داده! سلامت برو و همیشه سالم باش! 35- هنگامی که عیسی مشغول صحبت بود، از خانه یایروس خبر آوردند که دخترش فوت کرده و دیگر لزومی ندارد مزاحم عیسی شود. 36- وقتی عیسی این را شنید، فوراً رو به یایروس کرد و فرمود: نترس! فقط به من ایمان داشته باش! 37- این را گفت و اجازه نداد غیر از پطرس، یعقوب

و یوحنا کسی دیگر همراهش به خانه یابروس برود. 38- وقتی به خانه یابروس رسیدند، دیدند عده ای پریشان حال، مشغول شیون و زاری هستند. 39- عیسی داخل شد و به ایشان فرمود: چرا گریه و زاری راه انداخته اید؟ دختر نمرده، خوابیده است. 40- مردم با شنیدن این سخن، خنده تلخی کرده، او را مسخره نمودند؛ ولی عیسی همه را بیرون کرد و با پدر و مادر و آن سه شاگرد، وارد اطافی شد که دختر در آن آرامیده بود. 41- عیسی دستش را گرفت و فرمود: دخترم، بلند شو! 42- آن دختر که دوازده سال بیشتر نداشت، فوری برخاست و شروع به راه رفتن کرد. 43- پدر و مادرش با دیدن این معجزه، غرق در حیرت و شگفتی شدند. عیسی با تاکید بسیار به ایشان فرمود تا ماجرا را به کسی نگویند و گفت که به دختر غذا دهند.

باب ششم

پیامبر در شهر خود احترامی ندارد

آنگاه عیسی از آن دیار روانه شد و همراه شاگردانش به ناصره، شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت. 2- روز شنبه به کنیسه رفت تا تعلیم دهد. مردم از حکمت و معجزات او غرق در شگفتی شدند، مخصوصاً که همشهری ایشان نیز بود. آنان گفتند: مگر او چه چیز از ما بیشتر دارد؟ 3- او که همان نجار است و مادرش مریم و برادرانش هم یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون هستند؛ خواهرانش نیز در میان ما زندگی می کنند. و بدین ترتیب غرورشان اجازه نداد با احترام به سخنان او گوش فرا دهند. 4- عیسی به ایشان فرمود: پیامبر را همه جا گرامی می دارند، مگر در شهر خود و میان خویشاوندان و خانواده خویش. 5- و او نتوانست معجزه بزرگی در آن شهر انجام دهد چون مردم به او ایمان نداشتند. فقط دست خود را برچند بیمار گذاشت و ایشان را شفا بخشید. 6- عیسی نمی توانست باور کند که همشهریان او تا این حد بی ایمان باشند.

ماموریت دوازده شاگرد عیسی

آنگاه عیسی به دهکده ها رفته، به تعلیم دادن مردم پرداخت. 7- او دوازده شاگرد خود را فراخواند و ایشان را دو به دو فرستاد و ایشان را قدرت داد تا ارواح پلید را از مردم بیرون کنند. 8- در ضمن به ایشان فرمود: جز چوبدستی چیزی همراه خود نبرید. نه خوراک، نه پوشاک، نه پول، 9- و نه حتی کفش و لباس اضافی. 10- به هر دهی که رسیدید، فقط در یک خانه بمانید و تا وقتی در آن ده هستید محل اقامت خود را عوض نکنید. 11- اگر در جایی شما را نپذیرفتند و حاضر نبودند به سخنانتان گوش دهند، از آنجا بیرون بروید و گرد و خاکی را که از آن ده بر پاهایتان نشسته است پاک کنید، تا نشان دهید که آنان چه فرصتی را از دست داده اند. 12- پس ایشان رفته، همه مردم را به توبه از گناهان دعوت کردند. 13- ایشان روح های ناپاک زیادی را بیرون کردند و بر سر بیماران زیادی روغن زیتون مالیدند و آنان را شفا دادند.

مرگ یحیی

14- طولی نکشید که خبر کارهای عیسی به گوش هیروдіس پادشاه رسید زیرا همه جا گفتگو درباره معجزات او بود. بعضی گمان می کردند عیسی همان یحیی است که زنده شده و می گفتند: برای همین است که چنین معجزاتی می کند. 15- عده ای نیز بر این گمان بودند که او همان الیاس پیغمبر می باشد که ظهور کرده است. دیگران نیز می گفتند که او پیامبری است مانند پیامبران بزرگ گذشته. 16- اما هیروдіس می گفت: نه، این باید

همان یحیی باشد که من سرش را از تن جدا کردم، و حالا دوباره زنده شده است. 17-18- ماجرا چنین بود که هیروودیس عده ای سرباز فرستاده، یحیی را دستگیر کرده بود، زیرا او به هیروودیس می گفت: ازدواج تو با هیروودیا، همسر برادرت فیلیپ، کار درستی نیست. 19- هیروودیا بسیار مایل بود که از یحیی انتقام بگیرد، اما این کار بدون اجازه هیروودیس ممکن نبود. 20- هیروودیس به یحیی احترام می گذاشت چون می دانست که او مرد نیک و مقدسی است؛ بنا بر این، از او حمایت می کرد و هرگاه یحیی گفتگو می نمود، وجدانش ناراحت می شد. با اینحال دوست می داشت سخنان او را بشنود. 21- اما سرانجام فرصت مناسبی برای هیروودیا پیش آمد. به این ترتیب که هیروودیس در روز تولد خود، ضیافتی ترتیب داد و همه درباریان و فرماندهان و بزرگان ایالت جلیل را دعوت کرد.

22 و 23- آنگاه دختر هیروودیا وارد مجلس شد و برای مهمانان رقصید و همه را شاد کرد پس هیروودیس پادشاه برای او قسم خورد و گفت: هرچه می خواهی بگو تا به تو بدهم؛ حتی اگر نصف مملکت را بخواهی به تو خواهم داد. 24- دختر بی درنگ نزد مادرش رفت تا با او مشورت کند. مادر به او گفت: سر یحیی را درخواست کن! 25- دختر با عجله برگشت و به پادشاه گفت: سر یحیی را می خواهم. آن را در یک سینی به من بدهید. 26- پادشاه بسیار اندوهگین شد، ولی چون نمی توانست قول خود را در مقابل مهمانان زیر پا بگذارد، 27- یکی از جلادان را به زندان فرستاد تا سر یحیی را از تن جدا کند و برایش بیاورد. 28- جلاد نیز به زندان رفت و سر یحیی را برید و آن را در یک سینی برای او آورد. او نیز سر بریده را نزد مادرش برد. 29- هنگامی که مریدان یحیی از ماجرا با خبر شدند، آمدند و جنازه او را برده، خاک سپردند.

غذا دادن به پنج هزار نفر

30- پس از مدتی، شاگردان عیسی از سفر برگشتند و او را از کارهایی که کرده و تعالیمی که داده بودند، آگاه ساختند. 31- به ایشان گفت: بیایید از غوغای جمعیت کمی دور شویم و استراحت کنیم. زیرا رفت و آمد مردم آنقدر زیاد بود که حتی فرصت نمی کردند چیزی بخورند. 32- پس سوار قایقی شدند تا به جای آرامی بروند. 33- وقتی مردم دیدند که ایشان می روند، در کنار دریا آنقدر دویدند تا به مقصد ایشان رسیدند و پیش از آنکه عیسی و شاگردانش از قایق پیاده شوند، در آن محل حاضر بودند. 34- وقتی عیسی پا به ساحل گذاشت مردم طبق معمول دور او جمع شدند. او دلش بحال ایشان سوخت چون مانند گوسفندان بی شبان بودند. پس تعالیم بسیاری به ایشان داد. 35 و 36- نزدیک غروب، شاگردان نزد او آمدند و گفتند: به مردم بگویید به دهات اطراف بروند و برای خود خوراک تهیه کنند، چون در این جای دور افتاده، چیزی برای خوردن پیدا نمی شود. هوا نیز رو به تاریکی می رود. 37- ولی عیسی فرمود: شما خودتان به ایشان خوراک بدهید. پرسیدند: با دست خالی؟ می دانی چقدر پول می خواهد تا بتوانیم به این جمعیت خوراک بدهیم؟ 38- عیسی فرمود: بروید و ببینید چقدر نان داریم.

پس از تحقیق، آمدند و گفتند که پنج نان و دو ماهی دارند. 39 و 40- آنگاه عیسی به مردم فرمود تا بر روی زمین بنشینند. طولی نکشید که مردم در گروه های پنجاه نفری و صد نفری، روی سبزه ها نشستند. 41- عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نمود. سپس نانها را تکه تکه کرد و با ماهی به یارانش داد تا پیش مردم بگذارند. 42- مردم آنقدر خوردند تا کاملاً سیر شدند. 43 و 44- تعداد کسانی که نان و ماهی را خوردند حدوداً 5000 هزار مرد بود؛ با اینحال از خرده

نانها، دوازده سبد پرشد.

عیسی روی آب راه می رود

45- بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود: تا سوار قایق شوند و به کنار دیگر دریاچه به بیت صیدا بروند تا خود نیز پس از روانه کردن مردم، به ایشان ملحق شود. 46- پس عیسی مردم را مرخص فرمود و به تپه رفت تا دعا کند. 47- کم کم شب شد قایق شاگردان به وسط دریاچه رسیده بود و عیسی هنوز در تنهایی مشغول دعا بود. 48- در این هنگام، او دید که ایشان در زحمت افتاده اند و با باد و موج دست بگریانند. پس نزدیک به ساعت سه بعد از نیمه شب، عیسی بر روی آب قدم زنان بسوی قایق حرکت کرد. 49- او می خواست از ایشان بگذرد که شاگردان متوجه شدند و دیدند که چیزی روی آب راه می رود. به گمان اینکه روحی می بینند، از ترس فریاد زدند، 50- چون همه او را می دیدند. ولی عیسی فوری بایشان صحبت کرده، گفت: نترسید، من هستم! 51- آنگاه سوار قایق شد و باد از وزیدن باز ایستاد. شاگردان از ترس، در جای خود خشک شده بودند. 52- چون حتی بعد از آن معجزه بزرگ شب پیش، هنوز نفهمیده بودند او چه شخصیتی دارد، زیرا نمی خواستند ایمان بیاورند.

شفای بیماران

53- وقتی به آن کنار دریاچه، به سرزمین جنیسارت رسیدند و لنگر انداختند، 54- از قایق بیرون آمدند، مردم فوری او را شناختند، 55- و در سراسر آن ناحیه خبر ورود او را پخش کردند. طولی نکشید که از هر طرف مریضان را روی تختها نزد او آوردند. 56- عیسی هر جا قدم می گذاشت، چه در دهات و چه در شهرها و چه در صحرا، مردم بیماران را بر سر راه او می گذاشتند و خواهش می کردند که لااقل اجازه دهد به لباس او دست بزنند؛ و هر مریضی که دست به او می زد شفا می یافت.

باب هفتم

احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

روزی، چند نفر از روحانیون یهود از اورشلیم آمدند تا درباره عیسی تحقیقاتی بعمل آوردند. 2- ایشان متوجه شدند که بعضی از شاگردان او، پیش از غذا خوردن، برخلاف رسم یهود رفتار می کنند. 3- زیرا یهودیان، بخصوص فریسیان تا دستها را تا آرنج نشویند، هرگز دست به غذا نمی زنند. این یکی از عاداتهای قدیمی ایشان است. 4- از اینرو، هر بار که از بازار به خانه می آیند، پیش از غذا همیشه باید به این ترتیب شستشو کنند. این فقط یک نمونه از قانونها و مقررات زیادی است که طی سالیان دراز بجا آورده اند و هنوز هم به آن سخت پای بند می باشند. نمونه دیگر، شش پیاله ها، دیگها و کاسه هاست. 5- روحانیان از عیسی پرسیدند: چرا پیروانت این آداب و رسوم قدیمی ما را زیر پا می گذارند و پیش از غذا، دستهای خود را نمی شویند؟ آنها با دستهای نجس غذا می خورند. 6 و 7- عیسی در پاسخ ایشان فرمود: ای آدمهای دورو! اشعیای پیامبر در وصف شما خوب گفته است که: این مردم با چه زبان شیرینی درباره خدا سخن می گویند اما در قلبشان محبتی برای او ندارند. عبادتشان ظاهرسازی است، چون مردم را وادار می کنند بجای احکام خدا، به مقررات پوچ ایشان گوش دهند. بلی، اشعیای درست گفته است. 8- چون شما دستورات مهم خدا را کنار گذاشته اید و آداب و رسوم خود را جانشین آن ساخته اید. 9- حتی حاضرید احکام خدا را زیر پا بگذارید تا آداب و رسوم خودتان حفظ شود.

10- مثلاً موسی از طرف خدا این دستورات را به شما داد: به پدر و مادرت احترام بگذار، و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود. 11- ولی شما می گوید که هیچ اشکالی ندارد اگر کسی به پدر و مادر محتاج خود کمک نکند و بگوید: ببخشید، نمی توانم به شما کمک کنم، چون آنچه می بایست به شما بدهم، در راه خدا صدقه داده ام. 12 و 13- و بدین ترتیب فرمان خدارا زیر پا می گذارید تا دسورات خودتان حفظ شود. و این فقط یک نمونه است. چه کارهای دیگری که شما نمی کنید! 14- آنگاه عیسی مردم را فراخوانده به ایشان فرمود: خوب گوش کنید و سعی کنید بفهمید. 15 و 16- هرگز خوراکی که انسان می خورد، نمی تواند او را نجس کند. فکرها و گفتار زشت انسان است که او را نجس می سازد. 17- وقتی عیسی وارد خانه ای شد تا از جمعیت دور باشد، شاگردان مقصود او را از این گفته جویا شدند. 18- عیسی به ایشان فرمود: شما نیز این مسائل را درک نمی کنید؟ مگر نمی دانید که آنچه می خورید، به روحتان لطمه ای نمی زند و آن را نجس نمی سازد؟ 19- زیرا خوراک با قلب و روح شما کاری ندارد، بلکه از معده شما عبور می کند. با این گفته، عیسی نشان داد که هر نوع خوراک، پاک و حلال است. 20- سپس افزود: آنچه انسان را نجس می سازد، افکاری است که از وجود او تراوش می کند. 21- چون از وجود و قلب انسان است که فکرهای نادرست بیرون می آیند، و منجر به اعمال نادرست می شوند، اعمالی نظیر: دزدی، آدم کشی، زناکاری، 22- طمع به مال دیگران، شرارت، فریب و تقلب، شهوت، حسادت، بدگویی و غیبت، خودپسندی و هرگونه حماقت دیگر. 23- تمام این چیزهای شرم آور از وجود و قلب انسان سرچشمه می گیرد و انسان را نجس ساخته، از خدا دور می کند.

ایمان یک زن غیر یهودی

24- آنگاه عیسی ایالت جلیل را ترک گفته، به شهرهای صور و صیدون رفت. او نمی خواست کسی متوجه آمدنش گردد، ولی میسر نشد، چون مانند همیشه خبر ورودش فوری در همه جا پیچید. 25- همان موقع، زنی نزد او آمد که دختر کوچکش گرفتار روح ناپاک بود. او خبر معجزات عیسی را شنیده بود. از اینرو آمد و بر پایهای عیسی افتاد، 26- و التماس کرد که فرزندش را از شر روح ناپاک نجات دهد. این زن اهل فینیقیه سوریه و غیر یهودی بود. 27- عیسی به او گفت: من باید نخست قوم خود، یعنی یهودیان را یاری کنم. خوب نیست نان فرزندان را بگیریم و مقابل سگها ببندازیم. 28- زن جواب داد: درست است سرور من. ولی حتی سگ ها نیز از پس مانده خوراک فرزندان خانه می خورند. 29- عیسی گفت: آفرین، نیکو پاسخ گفتی. بخاطر همین پاسخ، دخترت را شفا می بخشم. به خانه ات برگرد، روح ناپاک از دخترت بیرون رفته است. 30- هنگامی که زن به خانه اش رسید، دید دخترش آرام دراز کشیده و روح ناپاک از او بیرون رفته است.

شفای کر و لال

31- پس عیسی از صور به صیدون رفت و از راه دکاپولیس به طرف دریاچه جلیل بازگشت. 32- در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و در ضمن لکننت زبان هم داشت. آنان التماس کردند تا عیسی دستهایش را بر سر او بگذارد و او را شفا دهد. 33- عیسی او را از میان جمعیت به گوشه ای برد و انگشتانش را در گوش او گذاشت و آب دهان انداخت و به زبان مرد مالید. 34- سپس به سوی آسمان نگاه کرد و آهی کشید و گفت: باز شو! 35- بلافاصله آن مرد شفا یافت و توانست بخوبی بشنود و صحبت کند. 36- عیسی به مرد فرمود که به کسی چیزی نگویند. اما هر قدر بیشتر ایشان را قدغن می کرد، بیشتر خبر را پخش می کردند، 37- چون این معجزه در آنها تاثیر بیشتر گذاشته

بود. ایشان به یکدیگر می گفتند: کارهای این مرد چه عالی است. حتی کرو لال را نیز شفا می بخشد.

باب هشتم

غذا دادن به 4000 نفر

در یکی از همان روزها، بار دیگر انبوه جمعیت نزد او جمع شدند و باز خوراکشان تمام شد. عیسی شاگردان خود را صدا زد و موضوع را با ایشان در میان گذاشت و گفت: 2- دلم بحال این مردم می سوزد، چون سه روز است اینجا هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. 3- اگر ایشان را گرسنه به خانه هایشان بفرستم، مطمئناً در راه ضعف خواهند کرد، چون بعضی از ایشان از راه دور آمده اند. 4- شاگردانش با تعجب گفتند: آیا انتظار دارید در این بیابان برای این عده خوراک تهیه کنیم؟ 5- فرمود: چند نان دارید؟ هفت نان. 6- پس به مردم فرمود تا بر زمین بنشینند. سپس نانها را گرفت و خدا را شکر نمود و تکه تکه کرده، به شاگردانش داد. ایشان نیز نانها را به مردم دادند. 7- چند ماهی کوچک نیز پیدا کردند. ماهی ها را نیز برکت داد و به شاگردانش فرمود تا بین مردم تقسیم کنند. 8 و 9- مردم همه خوردند و سیر شدند. سپس ایشان را به خانه هایشان فرستاد. جمعیت در حدود 4000 نفر بودند. وقتی باقیمانده های خوراک را جمع کردند، هفت سبد بزرگ پر شد. 10- بلافاصله عیسی همراه شاگردان خود سوار قایقی شد و به ناحیه دلمانوته آمد. 11- وقتی فریسیان در آن محل، از آمدن او باخبر شدند، گرد آمدند تا با او به بحث و مجادله بپردازند. پس به او گفتند: برای ما معجزه ای کن. مثلاً کاری کن که در آسمان چیز عجیبی اتفاق افتد تا به تو ایمان آوریم. 12- عیسی آهی از دل برآورد و گفت: هرگز! مگر چقدر معجزه باید ببینید تا ایمان آورید؟ 13- پس ایشان را واگذاشت و سوار قایق شد و به آنسوی دریاچه رفت. 14- ولی شاگردان قبل از حرکت، فراموش کردند به اندازه کافی با خود نان بردارند و در قایق فقط یک نان داشتند. 15- در همان حال که در دریاچه پیش می رفتند، عیسی به ایشان گفت: از خمیر مایه هیروودیس پادشاه و فریسی ها خود را دور نگه دارید. 16- شاگردان با یکدیگر در باره منظور عیسی بحث می کردند؛ و بالاخره به این نتیجه رسیدند که لابد عیسی در باره نان صحبت می کند چون فراموش کرده اند با خود نان بیاورند. در صورتیکه منظور عیسی این بود که مثل فریسی ها دورو، و مثل هیروودیس در پی جلال و شهوت دنیا نباشید. 17- عیسی فهمید که در باره چه گفتگو می کنند. پس گفت: هیچ چنین منظوری نداشتم. چرا درک نمی کنید؟ مگر فکرتان از کار افتاده است؟ 18- شما که چشم دارید، پس چرا نمی بینید؟ چرا گوشه‌ایتان را باز نمی کنید تا بشنوید؟ 19- آیا فراموش کرده اید چطور 5000 مرد را با پنج نان سیر کردم/ چند سبد از باقیمانده ها پر شد؟ جواب دادند: دوازده سبد. 20- گفت: وقتی با هفت نان، 4000 نفر را سیر کردم، چقدر باقی ماند؟ گفتند: هفت سبد! 21- گفت: پس چرا معنی سخنان مرا درک نمی کنید؟

عیسی مرد کوری را شفا می دهد

22- هنگامی که به بیت صیدا رسیدند، مردم کوری را نزد او آوردند و از او خواهش کردند که بر او دست بگذارد و شفایش دهد. 23- عیسی دست آن مرد را گرفت و از ده بیرون برد، آب دهان به چشمهای او مالید و دستهای خود را بر چشمان او گذاشت و از او پرسید: چیزی می بینی؟ 24- مرد به اطراف نگاه کرد و گفت: می بینم، ولی نه کاملاً

خوب . مردم را مثل تنه درختان می بینم که راه می روند. 25- عیسی بار دیگر دستهایش را روی چشمان آن مرد گذاشت . هنگامی که مرد به اطراف چشم دوخت، بینایی کامل یافت و همه چیز را بخوبی می دید. 26- عیسی او را بسوی خانه و خانواده اش فرستاد و فرمود که به ده برنگردد.

عقیده پطرس درباره عیسی

27- عیسی با شاگردان خود، ایالت جلیل را ترک گفت و به دهات قیصریه فیلیپ رفت. در بین راه از ایشان پرسید: مردم در باره من چه عقیده ای دارند؟ بنظر آنها من که هستم؟ 28- شاگردان جواب دادند: بعضی ها فکر می کنند که شما همان یحییای پیغمبر هستید؛ عده ای هم می گویند که شما الیاس یا یکی دیگر از پیامبران گذشته هستید که دوباره ظهور کرده است. 29- پرسید: شما چطور؟ بنظر شما من که هستم؟ پطرس گفت: شما مسیح هستید. 30- ولی عیسی به ایشان دستور داد که در باره او چیزی به کسی نگویند

پیشگویی عیسی در باره مرگ خویش

31- آنگاه عیسی به ایشان گفت که چه عذابهایی خواهد کشید، و چطور سران قوم یهود و کاهنان اعظم او را طرد کرده، خواهند کشت، ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد. 32- وقتی عیسی این مطلب را آشکارا بیان کرد، پطرس او را به کناری کشید و به او گفت که نباید چنین سخنانی بر زبان براند. 33- عیسی برگشت و نگاهی به شاگردان انداخت؛ سپس با لحنی تند به پطرس فرمود: دور شو از من ای شیطان! تو با دید انسانی به این موضوع نگاه می کنی، نه با دید خدایی. 34- آنگاه شاگردان و مردم را صدا زد و فرمود: اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد، باید از آرزوها و آسایش خود چشم ببوشد و صلیب خود را بردوش گیرد و مرا دنبال کند. 35- هرکس بخاطر من و بخاطر پیام نجات بخش انجیل، حاضر باشد جانش را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ولی هرکس تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد. 36- چه فایده که انسان تمام دنیا را ببرد ولی در عوض جانش را از دست بدهد؟ 37- مگر چیزی با ارزشتر از جان او پیدا می شود؟ 38- و اگر کسی در این روزگار پراز گناه و بی ایمانی، از من و از سخنان من عار داشته باشد، من نیز هنگامی که با فرشتگان مقدس در شکوه و جلال پدرم باز گردم، از او عار خواهم داشت.

باب نهم

یک منظره ملکوتی

عیسی به شاگردان خود فرمود: بعضی از شما که الان در اینجا ایستاده اید، پیش از مرگ ملکوت خدا را با تمام شکوهش خواهید دید. 2- شش روز بعد، عیسی با پطرس، یعقوب و یوحنا به بالای تپه ای رفت. کس دیگری در آنجا نبود. ناگاه صورت عیسی بطرز پرشکوهی شروع به درخشیدن کرد. 3- و لباسش درخشان و مثل برف سفید شد، بطوری که هیچ کس بر روی زمین نمی تواند لباسی را آنقدر سفید بشوید. 4- آنگاه الیاس و موسی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند. 5- پطرس شگفت زده گفت: استاد چقدر عالیست. اگر اجازه بفرمایید، سه سایبان برای شما بسازیم، یکی برای هر یک از شما. 6- پطرس این حرف را زد تا چیزی گفته باشد، چون نمی دانست چه بگوید و همه از ترس می لرزیدند. 7- اما در همان حال، ابری بالای سرشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید

که: این فرزند عزیز من است ؛ سخنان او را بشنوید! 8- ایشان بلافاصله به اطراف نگاه کردند، ولی جز عیسی کس دیگری را ندیدند. 9- هنگامی که از کوه پایین می آمدند، به ایشان فرمود تا پیش از زنده شدنش، در باره آنچه دیدند به کسی چیزی نگویند. 10- ایشان نیز اطاعت نمودند، ولی اغلب درباره آن ماجرا با یکدیگر گفتگو می کردند و در این فکر بودند که منظور عیسی از زنده شدن چه بوده است. 11- یکبار از عیسی پرسیدند: چرا روحانیان یهود می گویند اول باید الیاس پیامبر بیاید، و بعد مسیح؟ 12- عیسی پاسخ داد: درست است، اول باید الیاس بیاید و راه را آماده کند. ولی در مورد خود مسیح، در کتاب آسمانی چه نوشته شده است؟ نوشته شده که او عذاب خواهد کشید، و با خفت و خواری با او رفتار خواهند کرد. 13- اما در باره الیاس باید بگویم که او آمد و همانطور که پیامبران از پیش گفته بودند، با او بسیار بد رفتاری شد

شفای یک پسر غشی

14- وقتی به پای کوه رسیدند، دیدند که عده زیادی دور آن نه شاگرد دیگر جمع شده اند و چند نفر از سران قوم یهود نیز با ایشان بحث و گفتگو می کنند. همانطور که عیسی نزدیک می شد، مردم با احترام خاصی به او چشم دوخته بودند؛ سپس پیش رفتند و سلام کردند. 16- عیسی پرسید: درباره چه بحث می کنید؟ 17- مردی از آن میان جواب داد: استاد، پسر مرا به اینجا آوردم تا او را شفا دهید. او نمی تواند حرف بزند چون اسیر یک روح ناپاک است. 18- هرگاه روح ناپاک پسر مرا بگیرد، او را بر زمین می کوبد و دهانش کف می کند و دندانهایش به هم می خورد و بدنش مثل چوب خشک می شود. از شاگردان شما خواهش کردم روح ناپاک را از او بیرون کنید، ولی نتوانستند. 19- عیسی گفت: ای قوم بی ایمان، تا کی با شما باشم تا ایمان بیاورید؟ تا کی باید با شما باشم و این وضع را تحمل کنم؟ پسر را نزد من بیاورید. 20- پس او را آوردند؛ اما به محض اینکه چشمش به عیسی افتاد، روح ناپاک او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می غلطید و دهانش کف می کرد. 21- عیسی از پدر او پرسید: از کی چنین شده است؟ جواب داد: از وقتی که طفل کوچکی بود.

22- روح ناپاک بارها او را در آب و آتش انداخته تا نابودش کند. به ما رحم کن و اگر می توانی او را شفا بده. 23- عیسی فرمود: اگر می توانم؟ اگر ایمان داشته باشی همه چیز برایت امکان خواهد داشت. 24- پدر فوری جواب داد: بلی، ایمان دارم. کمک کنید تا ایمانم بیشتر شود. 25- چون عیسی دید جمعیت زیادتر می شود، به روح ناپاک دستور داد: ای روح کرو لال، به تو می گویم از این کودک بیرون برو و دیگر داخل او نشو! 26- روح ناپاک نعره ای زد و بار دیگر پسر را تکان داد و از او خارج شد. پسر غش کرد و مانند مرده بی حرکت بر زمین افتاد. مردم به یکدیگر گفتند: مُرد! 27- اما عیسی دست او را گرفت و بلند کرد. پسر، صحیح و سالم برپاهای خود ایستاد. 28- بعداً وقتی شاگردان در خانه با عیسی تنها بودند، از او پرسید: چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را بیرون کنیم؟ 29- عیسی فرمود: این نوع روح ناپاک جز با دعا بیرون نمی رود. 30- عیسی از آنجا به جلیل رفت و سعی کرد از نظر مردم دور بماند، 31- تا بتواند وقت بیشتری را با شاگردانش صرف کند و ایشان را تعلیم دهد. او به ایشان می گفت: به من که مسیح هستم، خیانت خواهد شد و مرا خواهند کشت. اما بعد از سه روز زنده خواهم شد. 32- ولی منظور او را نفهمیدند و می ترسیدند بپرسند.

بزرگی در چیست؟

33- سپس به کفرناحوم رسیدند. وقتی به خانه ای وارد شدند که بنا بود در آنجا بمانند،

عیسی از ایشان پرسید: در بین راه با هم چه می گفتید؟ 34- ایشان خجالت می کشیدند جواب دهند، زیرا در بین راه بحث و گفتگو می کردند که چه کسی از همه بزرگتر است. 35- پس عیسی نشست و آنها را دور خود جمع کرد و گفت: هر که می خواهد از همه بزرگتر باشد، باید کوچکتر از همه و خدمتگذار همه باشد. 36- سپس کودکی را به میان آورد و او را در آغوش گرفت و گفت: 37- هر که بخاطر من خدمتی به این کودک بکند، در واقع به من خدمت کرده است؛ و هر که به من خدمت کند، به پدرم که مرا فرستاده خدمت کرده است. 38- روزی یکی از شاگردان او به نام یوحنا، به او گفت: استاد، مردی را دیدیم که به نام شما ارواح ناپاک را از مردم بیرون می کرد؛ ولی به او گفتیم که این کار را نکنند چون او جزوه دسته ما نبود. 39- عیسی فرمود: نه، این کار را نکنید، چون کسی که به اسم من معجزه ای می کند، مخالف من نیست. 40- کسی که به ضد مانیتست، با ماست. 41- اگر کسی به شما حتی یک لیوان آب بدهد، فقط بخاطر اینکه شاگرد من هستید، حتماً خدا به او پاداش و برکت خواهد داد.

42- ولی اگر کسی باعث شود یکی از این کودکان که به من ایمان دارند، ایمانش را از دست بدهد، برای او بهتر است یک سنگ بزرگ دور گردنش آویخته و به دریا انداخته شود. 43 و 44- اگر از دستت خطایی سر می زند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک دست داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو دست داشته باشی و در آتش بی امان جهنم بیفتی. 45 و 46- اگر پایت تورا به سوی بدی می کشاند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک پا داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو پا داشته باشی و در جهنم بسر ببری. 47- اگر چشمت گناه کند، آن را درآور؛ چون بهتر است یک چشم داشته باشی و وارد ملکوت خدا شوی تا اینکه دو چشم داشته باشی و آتش جهنم را ببینی، 48- جایی که کرم های بدن خوار هرگز نمی میرند و آتش، هیچگاه خاموش نمی شود. 49- هر کس باید برای خدا همچون قربانی باشد که با آتش رنجها و زحمات پاک می شود، همانطور که یک قربانی با نمک پاک می شود. 50- نمک خوب است ولی اگر طعم خود را از دست بدهد، دیگر ارزشی ندارد و به هیچ غذایی طعم نمی دهد. پس شما نیز طعم خود را از دست ندهید. با هم در صلح و صفا زندگی کنید.

باب دهم

ازدواج یک امر الهی است

عیسی از کفرناحوم بطرف سرزمین یهودیه و قسمت شرقی رود اردن رفت. باز عده زیادی در آنجا نزد او گرد آمدند و او نیز طبق عادت خود، به تعلیم ایشان پرداخت. 2- در آن میان، چند تن از فرقه فریسی ها آمدند و از او پرسیدند: آیا شما اجازه می دهید مرد، زن خود را طلاق دهد؟ البته منظور آنان این بود که عیسی را در بحث غافلگیر کنند. 3- عیسی نیز از ایشان پرسید: موسی در مورد طلاق چه دستوری داده است؟ 4- جواب دادند: موسی فرموده که طلاق دادن زن اشکالی ندارد. فقط کافی است که مرد طلاقنامه ای را بنویسد و به زن خود بدهد. 5- عیسی فرمود: آیا می دانید چرا موسی چنین دستوری داد؟ علتش فقط سنگدلی و بدذاتی شما بوده است. 6 و 7- ولی قطعاً خواست خدا چنین نیست. چون خدا از همان ابتدا، مرد و زن را برای پیوند همیشگی آفرید. به همین دلیل، مرد باید از پدر و مادر خود جدا شود، 8- و به همسرش بپیوندد، بطوری که از آن پس دوتن نباشند بلکه یک تن باشند. 9- و هیچ کس حق ندارد این اتحاد را برهم زند و ایشان را از یکدیگر

جدا سازد. چون خدا آن دورا با هم یکی ساخته است. 10- بعداً وقتی عیسی در خانه تنها بود، شاگردانش بار دیگر سر صحبت را درباره همین موضوع باز کردند. 11- عیسی به ایشان فرمود: اگر مردی همسرش را طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، نسبت به همسرش زنا کرده است. 12- همچنین اگر زنی از شوهرش جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند، او نیز زنا کرده است.

عیسی و بچه ها

13- روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا آنان را برکت دهد. ولی شاگردان عیسی ایشان را به عقب راندند و گفتند که مزاحم نشوند. 14- ولی وقتی عیسی رفتار شاگردان را دید، ناراحت شد و به ایشان گفت: بگذارید بچه ها نزد من بیایند؛ ایشان را بیرون نکنید چون ملکوت خداوند به آنانی تعلق دارد که مانند این بچه ها باشند. 15- در حقیقت به شما می گویم هر که نخواهد مانند یک کودک بسوی خدا بیاید، هرگز از برکات ملکوت خداوند برخوردار نخواهد شد. 16- آنگاه بچه ها را در آغوش گرفت و دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد.

خطر ثروت زیاد

17- وقتی عیسی عازم سفر بود، شخصی با عجله آمده، نزد او زانو زد و پرسید: ای استاد نیکو، چه باید بکنم تا در آن دنیا زندگی جاوید نصیبم شود؟ 18- عیسی فرمود: چرا مرا نیکو می گویی؟ فقط خداست که واقعاً نیکوست. 19- ولی در مورد سئوالت، خودت که احکام خدا را می دانی: قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، کسی را فریب نده و به پدر و مادرت احترام بگذار. 20- مرد جواب داد: این قوانین را یک یک از کودکی انجام داده ام. 21- عیسی نگاهی گرم و پرمحبت به او کرد و فرمود: تو فقط یک چیز کم داری: برو هرچه داری بفروش و پولش را به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت. آنگاه بیا و مرا پیروی کن. 22- مرد با چهره ای درهم و افسرده برگشت، چون ثروت زیادی داشت. 23- عیسی لحظه ای بدنبال آن مرد نگاه کرد، و بعد برگشته، به شاگردان خود گفت: برای یک ثروتمند چقدر سخت است به ملکوت خدا داخل شدن. 24- شاگردان از این گفته عیسی تعجب کردند. پس عیسی باز گفت: برای کسانی که به مال دنیا دل بسته اند، چقدر مشکل است به عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می کند داخل شوند. 25- خیلی آسانتر است که شتر از سوراخ سوزن بگذرد از اینکه شخص ثروتمندی وارد ملکوت خدا گردد. 26- شاگردان با شک و تردید پرسیدند: اگر ثروتمندان نتوانند نجات پیدا کنند، پس چه کسی می تواند؟ 27- عیسی نگاهی عمیق به ایشان کرد و فرمود: ممکن است انسان نتواند این کار را بکند، ولی خدا می تواند.

28- آنگاه پطرس گفت: من و سایر شاگردان از هرچه داشتیم گذشتیم. ما همه چیز خود را دست دادیم تا بتوانیم شما را پیروی کنیم. 29- عیسی جواب داد: خاطر جمع باشید، اگر کسی چیزی را بخاطر من و انجیل از دست بدهد، مثل خانه، برادر، خواهر، پدر، مادر، فرزند و اموال خود، 30- خدا به او صد برابر بیشتر خانه، برادر، خواهر، مادر، و فرزند و زمین خواهد داد، همراه با رنج و زحمت. تمام اینها در این دنیا از آن او خواهد بود و در عالم آینده نیز زندگی جاوید نصیب او خواهد شد. 31- ولی بسیاری که حالا مهم بنظر می رسند، در آن زمان کوچکترین خواهند بود. و بسیاری که الان کوچکترین بحساب می آیند در آنجا بزرگترین خواهند بود.

آخرین سفر عیسی به اورشلیم

32- پس ایشان بسوی اورشلیم براه افتاد. عیسی جلو رفت و شاگردان بدنبال او. ناگهان

ترسی سراسر وجود شاگردان را فرا گرفت. عیسی ایشان را بکناری کشید و یکبار دیگر به ایشان گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست. او فرمود: 33- وقتی به اورشلیم رسیدیم، مرا دستگیر می کنند و پیش کاهن اعظم و سران قوم یهود می برند و به مرگ محکوم می کنند. سپس مرا بدست رومی ها خواهند سپرد تا مرا بکشند. 34- مردم مرا مسخره خواهند کرد و روی صورتم، آب دهان انداخته، مرا شلاق خواهند زد و سرانجام مرا خواهند کشت؛ ولی بعد از سه روز دوباره زنده خواهم شد.

یک درخواست بیجا

35- یعقوب و یوحنا، پسران زبدي، نزد او آمده، گفتند: استاد، ممکن است لطفی در حق ما بکنید. 36- عیسی پرسید چه لطفی؟ 37- گفتند: می خواهیم در دوران سلطنت شما، پکی بردست راست و دیگری بر دست چپ تخت سلطنت شما بنشینیم. 38- عیسی جواب داد: شما نمی دانید چه می خواهید! آیا می توانید از جام تلخ رنج و عذابی که من باید بنوشم، شما هم بنوشید؟ یا در دریای عذابی فرو روید که من باید فرو بروم؟ 39- جواب دادند: بلی، می توانیم. عیسی فرمود: البته از جام تلخ من خواهید نوشید و در دریای عذابی که من فرو می روم، شما هم فرو خواهید رفت، 40- ولی من اختیار آن را ندارم که شمارا در کنار خود، بر تخت سلطنت بنشانم. چون قبلاً مقرر شده که چه کسانی باید آنجا بنشینند. 41- وقتی بقیه شاگردان فهمیدند که یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده اند، برآن دو خشمگین شدند. 42- پس عیسی همگی آنان را فراخوانده، گفت: می دانید که پادشاهان و بزرگان این دنیا بر مردم آقایی می کنند؛ 43- ولی در میان شما نباید چنین باشد. بلکه برعکس، هر که می خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خدمتگزار همه باشد. 44- و هر که می خواهد از دیگران بزرگتر باشد، باید غلام همه باشد. 45- من نیز که مسیح هستم، نیامده ام تا کسی به من خدمت کند، بلکه آمده ام تا به دیگران کمک کنم و جانم را در راه آزادی دیگران فدا سازم.

شفای مرد کور

سپس به اریحا رسیدند. وقتی از شهر بیرون می رفتند، عده زیادی به دنبالشان براه افتادند. در کنار راه، کوری به نام بارتیمائوس نشسته بود و گدایی می کرد. 47- وقتی بارتیمائوس شنید که عیسی ناصری از آن راه می گذرد، شروع به داد و فریاد کرد و گفت: ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن! 48- اما مردم بر سرش فریاد زدند: ساکت شو! ولی او صدایش را بلندتر کرد و پشت سرهم فریاد می زد: ای پسر داود، به من رحم کن! 49- وقتی سرو صدای او به گوش عیسی رسید، همانجا ایستاد و فرمود: بگوئید اینجا بیاید پس مردم او را صدا زده، گفتند: بخت به تو روی آورده؛ برخیز که تو را می خواهد. 50- بارتیمائوس ردای کهنه خود را کناری انداخت و از جا پرید و پیش عیسی آمد. 51- عیسی پرسید: چه می خواهی برایت بکنم؟ گفت: استاد، می خواهم بینا شوم. 52- عیسی به او فرمود: آنچه خواستی شد. ایمانت تورا شفا داد. کور فوری بینا شد و در پی عیسی براه افتاد.

باب یازدهم

مسیح وارد اورشلیم می شود

هنگامی که به حوالی اورشلیم، به نزدیکی بیت فاجی و بیت عنیا واقع در کوه زیتون رسیدند، عیسی دو نفر از شاگردان خود را جلوتر فرستاد و به ایشان فرمود: 2- به دهکده

ای که در مقابل شماست بروید. هنگامی که وارد شدید، گره‌الاعی را خواهید دید که بسته اند. تا بحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. 3- و اگر کسی بپرسد چه می کنید، فقط بگویید: استادمان لازمش دارد و زود آن را باز خواهد فرستاد. 4و5- آن دو شاگرد رفتند و گره‌الاع را یافتند که در جاده ای، کنار در خانه ای بسته شده بود. وقتی کره را باز می کردند، عده ای که در آن نزدیکی ایستاده بودند، پرسیدند: چه می کنید؟ چرا گره را باز می کنید؟ 6- پس آنچه عیسی فرموده بود، گفتند. آنان نیز اجازه دادند که گره را ببرند. 7- گره را نزد عیسی آوردند و شاگردان ردای خود را بر پشت آن انداختند تا او سوار شود. 8- از میان جمعیت نیز بسیاری لباس خود را در راه پهن می کردند تا عیسی سوار بر گره از روی آنها عبور کند. بعضی نیز شاخه های درختان را بریده، سر راه او می گذاشتند.

9- مردم از هرسو او را احاطه کرده بودند و فریاد بر می آوردند: خوش آمدی ای پادشاه! خدارا سپاس باد به خاطر او که به نام خداوند می آید... 10- خدارا سپاس باد که سلطنت پدرما داود بار دیگر برقرار می شود. خوش آمدی ای پادشاه. 11- به این ترتیب عیسی وارد اورشلیم شد و به خانه خدا رفت. او با دقت همه چیز را زیر نظر گرفت و بیرون آمد. هنگام غروب، شهر را ترک گفت و همراه دوازده شاگرد خود به بیت عنیا رفت. 12- صبح روز بعد، هنگامی که از بیت عنیا بر می گشتند، عیسی گرسنه شد. 13- کمی دورتر درخت انجیر پربرگی دید؛ پس به طرف آن رفت تا شاید انجیری پیدا کند. ولی روی آن، جز برگ چیز دیگری نبود، چون هنوز فصل میوه نرسیده بود. 14- عیسی به درخت فرمود: از این پس دیگر هرگز میوه نخواهی داد. و شاگردانش این را شنیدند. 15- هنگامی که بار دیگر وارد اورشلیم شدند، عیسی به خانه خدا رفت و آنانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون راند و بساط صرافان و کبوتر فروشان را واژگون ساخت، 16- و نگذاشت کسی با کالایی وارد محوطه خانه خدا شود. 17- سپس به مردم گفت: خدا در کتاب آسمانی فرموده است: خانه من، مکان عبادت برای تمام قومهاست. ولی شما آن را میعادگاه دزدان ساخته اید. 18- هنگامی که کاهنان اعظم و سران قوم یهوداز کار عیسی باخبر شدند، نقشه قتل او را کشیدند. ولی می ترسیدند که مردم سر به شورش بگذارند، چون همه شیفته تعلیمات عیسی بودند.

نیروی ایمان

19- عصر آن روز، مانند روزهای دیگر از شهر بیرون رفتند. 2- صبح روز بعد، وقتی به اورشلیم باز می گشتند، شاگردان درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده است. 21- پطرس بخاطر آورد که عیسی روز قبل، درخت را نفرین کرده بود. پس با تعجب گفت: استاد نگاه کنید! درخت انجیر که نفرین کردید، خشک شده است! 32و33- عیسی گفت: این که می گویی عین حقیقت است: اگر به خدا ایمان داشته باشید، می توانید به این کوه زیتون بگویید که برخیزد و در دریا بیفتد، و فرمان شما را بی چون و چرا اطاعت خواهد کرد. فقط کافیست که به آنچه که می گویید واقعاً ایمان داشته باشید و شک به خود راه ندهید. 24- خوب گوش کنید: اگر ایمان داشته باشید، هرچه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد. 25- ولی وقتی دعا می کنید اگر نسبت به کسی کینه دارید، او را ببخشید، تا پدر آسمانی شما نیز از سر تقصیرات شما بگذرد و شما را ببخشد.

اقتدار و اختیارات عیسی

26و27و28- بار دیگر وارد اورشلیم شدند. به محض اینکه عیسی قدم به خانه خدا گذاشت، کاهنان اعظم و سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: به چه حقی

فروشنندگان را از معبد بیرون کردی؟ چه کسی این اختیار را به تو داده است؟ 39- عیسی فرمود: من بشری جواب شما را می دهم که اول به سؤال من جواب دهید. 30- یحیی که بود؟ آیا فرستاده خدا بود یا نه؟ جواب مرا بدهید. 31- ایشان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اگر بگوییم فرستاده خدا بود، خواهد گفت پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ 32- و اگر بگوییم فرستاده خدا نبود، ممکن است مردم علیه ما قیام کنند. زیرا همه مردم یحیی را پیامبری راستین می دانستند. 33- پس گفتند: نمی توانیم جواب بدهیم؛ نمی دانیم. عیسی فرمود: من نیز به پرسش شما جواب نمی دهم.

باب دوازدهم

حکایت باغبانهای ظالم

عیسی برای تعلیم مردم، حکایات و مثل‌های بسیاری بیان می کرد. او یکبار فرمود: شخصی تاختستانی درست کردو دور آن دیواری کشید. در آن حوضچه ای نیز برای گرفتن آب انگور کند و یک برج دیده بانی نیز بنا کرد. سپس باغ را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. 2- در فصل انگور چینی، خدمتکارانش را فرستاد تا سهم خود را از محصول باغ بگیرد. 3- ولی باغبانها او را زدند و دست خالی برگرداندند. 4- صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد؛ این بار او را زدند و سرش را نیز شکافتند. 5- نفر بعدی را نیز کشتند. دیگران را هم یا زدند یا کشتند. 6- تا اینکه فقط یک نفر برای صاحب تاختستان باقی ماند، یعنی تنها پسرش. آخر او را فرستاد، به امید اینکه به او احترام خواهند گذاشت. 7- ولی وقتی باغبانها دیدند که پسرش می آید، به یکدیگر گفتند: او پس از مرگ پدرش، صاحب این باغ خواهد شد. پس بیایید او را بکشیم تا باغ به ما برسد. 8- پس او را گرفتند و کشتند و جنازه اش را از باغ بیرون انداختند. 9- حال به نظر شما، صاحب باغ وقتی این خبر را بشنود چه خواهد کرد؟ او آمده، همه را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد. 10- آیا به یاد ندارید کتاب آسمانی چه می گوید؟ می فرماید: همان سنگی که بگذاهد دور انداختند، مهمترین سنگ بنای ساختمان شده است. 11- این کار خداوند است و به نظر همه عجیب می آید.

جواب دندان شکن

12- سران قوم یهود خواستند همانجا او را بگیرند، چون فهمیدند که منظور عیسی از باغبانهای ظالم، اشاره به ایشان می باشد. اما از ترس مردم اقدامی نکردند و او را به حال خود گذاشتند و رفتند. 13- اما بعداً، چند تن از فریسیان و از هواداران حزب « هیرودیا » را به عنوان جاسوس فرستادند تا عیسی را با سئوالات مختلف درگیر سازد و از جوابهای او، بهانه ای بدست آورده، او را بازداشت کنند. 14- پس جاسوسان آمدند و گفتند: استاد، ما می دانیم که شما هر چه باشد، حقیقت را می گوئید، و هرگز تحت تاثیر عقاید و خواستهای مردم قرار نمی گیرید، بلکه راه خدا را با درستی تعلیم می دهید. حالا بفرمایید آیا درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟ 15- عیسی متوجه نیرنگ ایشان شد و فرمود: سکه ای به من نشان دهید تا بگویم. 16- وقتی سکه را به او دادند، پرسید: عکس و اسم چه کسی روی این سکه است؟ جواب دادند: امپراطور روم. 17- فرمود: مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا! جواب عیسی ایشان را حیران کرد.

آیا قیامتی در کار هست

18- سپس یک دسته دیگر به اسم صدوقی ها که منکر روز قیامت هستند، جلو آمدند و سؤال کرده، گفتند: 19- استاد، موسی فرموده است هرگاه مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش همسر او را به زنی بگیرد تا صاحب اولاد شده، آنها را فرزندان و نسل برادر مرده خود بداند. 20- اما هفت برادر بودند؛ اولی زنی گرفت و بی اولاد درگذشت. 21- پس دومی همسر او را به زنی گرفت، ولی او هم بی فرزند مرد. سومی هم او را گرفت و بی بچه فوت کرد. 22- به همین ترتیب همه برادرها مردند ولی هیچکدام صاحب فرزند نشدند. سرانجام آن زن نیز مرد. 23- حال، آنچه ما می خواهیم بدانیم اینست که در روز قیامت، آن زن، همسر کدام یک از آن هفت برادر خواهد شد، چون هر هفت برادر او را به زنی گرفته بودند؟ 24- عیسی جواب داد: شما چقدر گمراهید، زیرا نه از کلام خدا چیزی می دانید نه از قدرت خدا. 25- وقتی آن هفت برادر و آن زن در روز قیامت زنده شدند، دیگر از دواج نخواهند کرد بلکه مانند فرشتگان خدا خواهند بود. 26- ولی درباره روز قیامت و زنده شدن مردگان، مگر سرگذشت موسی و بوته سوزان را در کتاب تورات نخوانده اید؟ در آنجا خدا به موسی فرمود: من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. 27- در واقع خدا به موسی می گفت که این اشخاص با اینکه صدها سال از مرگشان می گذرد، ولی ایشان در نظر او زنده اند، وگرنه برای شخصی که دیگر وجود ندارد، لازم نیست بگویند من خدای او هستم. حالا می بینید چقدر در اشتباهید!

بزرگترین دستور خدا

28- یکی از علمای مذهبی که آنجا ایستاده بود و به گفت و گوی ایشان گوش می داد، وقتی دید عیسی چه جواب دندان شکنی به آنان داد، پرسید: از تمام احکام خدا، کدام از همه مهمتر است؟ 29- عیسی جواب داد: آنکه می گوید: ای قوم اسرائیل گوش کن، تنها خدایی که وجود دارد خداوند ماست. 30- و باید او را با تمام قلب و جان و فکر و نیروی خود دوست بداری. 31- دومین حکم مهم این است: دیگران را به اندازه خودت دوست داشته باش. هیچ دستوری مهمتر از این دو نیست. 32- عالم مذهبی در جواب عیسی گفت: استاد، کاملاً درست فرمودید. فقط یک خدا وجود دارد و غیر از او خدای دیگری نیست. 33- و من قبول دارم که باید او را با تمام قلب و فهم و قوتم دوست بدارم و دیگران را نیز به اندازه خودم دوست بدارم. این کار حتی از قربانی کردن حیوانات در خانه خدا بسیار مهمتر است. 34- عیسی که دید این شخص متوجه حقیقت شده است، فرمود: تو از ملکوت خدا دور نیستی. از آن پس، دیگر هیچکس جرأت نکرد از او چیزی بپرسد. 35- یک روز که عیسی در خانه خدا به مردم تعلیم می داد، پرسید: چرا روحانیان شما می گویند که مسیح باید از نسل داود باشد؟ 36- در حالیکه داود خودش، وقتی از روح خدا به او الهام شد، چنین گفت: خدا به خداوند من فرمود به دست راست من بنشین تا دشمنان را زیر پایت ببندازم. 37- داود خودش مسیح را خداوند خود می خواند، پس چطور ممکن است مسیح، پسر او باشد؟ مردم از این گونه سئوالات بسیار لذت می بردند و با شور و علاقه فراوان به سخنان او گوش می دادند.

تظاهر به دینداری

38- باز به مردم فرمود: از این روحانیان متظاهر دوری کنید! ایشان در قباهای بلند خود احساس بزرگی می کنند و وقتی در بازار قدم می زنند دوست دارند همه در مقابلشان سر تعظیم فرود آورند. 39- دوست دارند در عبادتگاه در بهترین جایها بنشینند و در ضیافتها در صدر مجلس باشند. 40- ولی در همان حال، اموال خانه بیوه زنان را تصاحب می کنند و بعد برای اینکه کسی متوجه کارهای کثیفشان نشود، در برابر چشم مردم نمازشان را

طول می دهند. به همین خاطر خدا ایشان را به شدیدترین وضع مجازات خواهد کرد. 41- سپس عیسی به مکانی از خانه خدا رفت که در آنجا صندوق اعانات بود. او به مردمی که پول خود را در صندوق می انداختند چشم دوخته بود. بعضی که ثروتمند بودند مبلغ زیادی تقدیم می کردند. 42- در آن میان یک بیوه زن فقیر هم آمد و دو سکه کم ارزش در صندوق انداخت. 43 و 44- عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: آنچه این بیوه زن فقیر در صندوق انداخت، از تمام آنچه که این ثروتمندان هدیه کردند، بیشتر بود. چون آنان جزئی از ثروت خود را به خدا دادند، ولی این زن تمام دارایی خود را داد.

باب سیزدهم

عیسی خراب شدن خانه خدا را

پیشگویی می کند

آن روز، هنگامی که از خانه خدا بیرون می رفتند، یکی از شاگردان به تعریف از ساختمانهای خانه خدا پرداخت و گفت: استاد ببینید این ساختمانها چقدر زیباست! چه سنگ بری های ظریفی دارد! 2- عیسی جواب داد: بلی، این ساختمانهای زیبا را می بینید؟ حتی یک سنگ روی سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیرو رو خواهد شد. 3 و 4- وقتی عیسی در دامنه کوه زیتون، روبروی خانه خدا نشست، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس بطور خصوصی نزد او آمدند و پرسیدند: در چه زمانی این بلایا بر سر این خانه خواهد آمد؟ آیا پیش از وقت به ما اعلام خطر خواهد شد؟ 5- عیسی جواب داد: مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند. 6- زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خیلی ها را گمراه خواهند ساخت. 7- در نقاط دور و نزدیک جنگهای بسیاری بروز خواهد کرد. ولی این علامت فرارسیدن آخر زمان نیست. 8- قومها و ممالک به هم اعلان جنگ خواهند داد، و در جاهای مختلف زمین لرزه خواهد شد و قحطی و گرسنگی پدید خواهد آمد. اینها فقط اعلام خطری است برای نزدیک شدن مصیبت های بعدی. 9- وقتی این رویدادها را دیدید مواظب خودتان باشید، زیرا زندگی شما در خطر خواهد افتاد. شما را به دادگاه ها خواهند کشید و در کنیسه ها شکنجه خواهند داد. بخاطر پیروی از من، شما را نزد پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد. ولی همین امر، فرصت مناسبی خواهد بود تا پیام انجیل را به ایشان برسانید.

10- پیام انجیل باید اول به تمام قومها برسد و بعد زمان به آخر خواهد رسید. 11- اما وقتی شما را می گیرند و به دادگاه می برند، هیچ نگران این نباشید که برای دفاع از خود چه بگویید. هر چه خدا به شما می گوید همان را بگویید، زیرا در آن موقع روح القدس سخن خواهد گفت، نه شما. 12- برادر به برادر خود خیانت خواهد کرد و پدر به فرزند خود؛ فرزندان نیز پدر و مادر خود را به کشتن خواهند داد. 13- همه از شما بخاطر پیروی از من نفرت خواهند داشت. ولی کسانی نجات خواهند یافت که این مشکلات را تا به آخر تحمل نمایند و مرا انکار نکنند. 14- هرگاه دیدید که آن چیز هولناک در خانه خدا برقرار است، آنگاه در یهودیه هستید به تپه های اطراف بگریزید. 15 و 16- وقت را تلف نکنید. اگر روی بام باشید به خانه برنگردید، و اگر در صحرا باشید حتی برای برداشتن پول یا لباس برنگردید. 17- بیچاره زنانی که در آن روز آبستن باشند و بیچاره مادرانی که بچه های شیرخوار داشته باشند. 18- فقط دعا کنید که فرارتان به زمستان نیفتد. 19- چون آن روزها بقدری وحشتناک خواهد بود که از وقتی خدا جهان را آفرید تا کنون نظیر آن پیش نیامده و دیگر هرگز پیش نخواهد آمد. 20- و اگر خداوند آن روزهای مصیبت بار را کوتاه

نمی کرد، حتی یک انسان نیز بر روی زمین باقی نمی ماند. ولی بخاطر برگزیدگانش آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

21- آنگاه اگر کسی به شما بگوید: این شخص مسیح است و یا آن یکی مسیح است، به سخنش توجه نکنید. 22- چون مسیح ها و پیغمبران دروغین، بسیار ظهور خواهند کرد و معجزات حیرت انگیز انجام داده، مردم را فریب خواهند داد، بطوری که اگر ممکن می بود، حتی فرزندان خدا را نیز از راه راست منحرف می کردند. 23- پس مواظب خودتان باشید. از ابتدا همه اینها را به شما گفتم. 24- پس از این مصیبتها، خورشید تیره و تاریک خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید، 25- ستارها خواهند افتاد و آسمان دگرگون خواهد شد. 26- آنگاه تمام مردم، مرا خواهند دید که در ابرها با قدرت و شکوه عظیم می آیم. 27- من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا برگزیدگانم را از سراسر دنیا یعنی از گوشه کنار زمین و آسمان جمع کنند. 28- حال، این درس را از درخت انجیر بیاموزید؛ وقتی شکوفه هایش نازک می شود و برگ هایش جوانه می زند، می فهمید که تابستان نزدیک شده است. 29- همینطور وقتی دیدید آنچه گفتم رخ داده، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است. 30- مطمئن باشید این نئل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. 31- آسمان و زمین از میان خواهد رفت، ولی سخنان من تا به ابد پابرجا خواهد ماند. 32- اما هیچکس، حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند چه روز و ساعتی دنیا به آخر می رسد. حتی خود من هم نمی دانم، فقط پدرم خدا از آن آگاه است. 33- پس باید آماده بوده، هر لحظه چشم براه بازگشت من باشید، چون نمی دانید آن لحظه کی فرا می رسد. 34- بازگشت من مثل بازگشت مردی است که به کشور دیگر به سفر رفته است، و برای هر یک از خدمتگزاران خود وظیفه خاصی معین کرده و به دربان نیز فرموده تا منتظر بازگشت او باشد. 35، 36، 37- پس شما نیز چشم براه باشید، چون نمی دانید کی برمی گردم: سرشب، نیمه شب، سحر یا صبح. مواظب باشید که وقتی می آیم، در خواب غفلت نباشید. باز هم می گویم چشم براه من باشید. اینست پیام من به شما و به همه.

باب چهاردهم

آخرین روزهای زندگی عیسی

در این دنیا

دو روز به عید پسخ مانده بود. در ایام این عید، یهودیان فقط نان فطیر می خوردند. کاهنان اعظم و روحانیان دیگر یهود، هنوز در پی فرصت می گشتند تا عیسی را بی سرو صدا دستگیر کنند و بکشند. 2- ولی می گفتند: در روزهای عید نمی توان این کار را کرد مبادا مردم سر بشورش بگذارند. 3- در این هنگام، عیسی در بیت عینا در خانه شمعون جذامی مهمان بود. وقت شام، زنی با یک شیشه عطر گرانبه قیمت وارد شد و شیشه را باز کرد و عطر را بر سر عیسی ریخت. 4، 5- بعضی از حضار از این عمل ناراحت شده، به یکدیگر گفتند: افسوس! چرا عطر به این خوبی را تلف کرد؟ چرا آن را نفروخت تا پولش را به فقرا بدهد؟ 6- ولی عیسی گفت: کاری به کار او نداشته باشید! چرا برای این کار خوب او را سرزنش می کنید؟ 7- فقرا همیشه دورو بر شما هستند. هرگاه بخواهید می توانید کمکشان کنید. ولی من مدت زیادی با شما نخواهم بود. 8- این زن هرچه از دستش بر می آمد، انجام داد. در واقع بدن مرا برای کفن و دفن حاضر کرد. 9- این که می گویم عین حقیقت است: از این پس در هرجای دنیا که پیغام انجیل موعظه شود، کار این زن نیز ذکر خواهد شد و مورد تحسین قرار خواهد گرفت. 10- آنگاه یکی از شاگردان او به نام

یهودا اسخریوطی، نزد کاهنان اعظم رفت تا استاد خود را به ایشان تسلیم کند. 11- وقتی کاهنان شنیدند برای چه آمده است، بسیار شاد شدند و قول دادند به او پاداشی بدهند. او نیز در پی فرصت می گشت تا عیسی را به ایشان تحویل دهد.

آخرین شام عیسی با شاگردان

12- روز اول عید که در آن قربانی می کردند، شاگردان عیسی پرسیدند: کجا می خواهید برویم و شام عید پسخ را بخوریم؟ 13- عیسی دو نفر از شاگردان را به اورشلیم فرستاد تا شام را حاضر کنند و گفت: در راه شخصی را خواهید دید که بطرف شما می آید. یک کوزه آب هم در دست دارد. به دنبال او بروید. 14- به هر خانه ای داخل شد، به صاحب آن خانه بگویید: استادمان ما را فرستاده است تا اطاقی را که برای ما حاضر کرده اید تا امشب شام پسخ را بخوریم، ببینیم. 15- او شما را به بالاخانه، به یک اطاق بزرگ و مرتب خواهد برد. شام را در همانجا تدارک ببینید. 16- پس آن دو شاگرد به شهر رفتند و همانطور واقع شد که عیسی گفته بود. پس شام را حاضر کردند. 17- هنگام شب، عیسی و بقیه شاگردان رسیدند. 18- وقتی دور سفره نشستند، عیسی گفت: این که می گویم عین حقیقت است: یکی از شما به من خیانت می کند، بلی، یکی از خود شما که اینجا با من شام می خورد. 19- همه از این سخن غمگین شدند و یک به یک از او پرسیدند: منم؟ 20- عیسی جواب داد: یکی از شما دوازده نفر است که حالا با من شام می خورد.

21- من باید بمیرم، همانطور که پیغمبران خدا از پیش خیر داده اند. اما وای بحال آنکه مرا تسلیم به مرگ می کند. کاش هرگز به دنیا نمی آمد. 22- وقتی شام می خوردند، عیسی نان را به دست گرفت، آن را برکت داده، پاره کرد و به ایشان داد و گفت: بپذیرید، این بدن من است، از خدا تشکر کرد و به ایشان داد و همه از آن نوشیدند. 24- آنگاه به ایشان گفت: این خون من است که در راه بسیاری ریخته می شود، و مهر یک پیمان تازه است بین خدا و انسان. 25- این که می گویم عین حقیقت است: دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که تازه آن را در ملکوت خدا بنوشم. 26- سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند. 27- در بین راه، عیسی به ایشان گفت: امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می زند و گوسفندان پراکنده می شوند. 28- ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید. 29- پطرس گفت: حتی اگر همه شما را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد. 30- عیسی گفت: پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی شناسی. 31- ولی پطرس با تاکید بیشتر گفت: نه، من اگر لازم باشد بمیرم، می میرم ولی هرگز شما را انکار نمی کنم. دیگران نیز همین قسم را خوردند.

آخرین دعا در جتسیمانی

32- سپس به یک باغ زیتون رسیدند، که به باغ جتسیمانی معروف بود. عیسی به شاگردان خود گفت: شما اینجا بنشینید تا من بروم دعا کنم. 33- پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. ناگاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او مستولی شد. 34- به ایشان گفت: از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدار باشید. 35- سپس کمی دورتر رفت، بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن دقایق وحشت آور که انتظارش را می کشید، هرگز پیش نیاید. 36- او دعا کرده، گفت: ای پدر، هرکاری نزد تو امکان پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. در عین حال، خواست تو را می خواهم نه میل خود را. 37- سپس نزد آن سه شاگرد برگشت

و دید که در خوابند. پس گفت: شمعون! خوابی؟ نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟ 38- با من بیدار بمانید و دعا کنید مبادا وسوسه کننده بر شما غالب آید. چون روح مایل است اما جسم، ضعیف و ناتوان. 39- باز رفت و همان دعا را کرد. 40- وقتی بازگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی توانستند پلکهایشان را باز نگاه دارند و نمی دانستند چه بگویند. 41- وقتی برای بار سوم برگشت، گفت: هنوز در خوابید؟ بس است! دیگر وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون در چنگ این اشخاص بدکار گرفتار خواهم شد. 42- برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!...

دستگیری و محاکمه عیسی

43- سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، یکی از دوازده شاگرد عیسی، از راه رسید، عده ای بسیار با شمشیر و چوب و چماق او را همراهی می کردند. آنان از طرف کاهنان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند. 44- یهودا به ایشان گفته بود: هر که را بوسیدم، بدانید که او کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید. 45- پس به محض این که یهودا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: سلام استاد! و دست در گردن او انداخت و صورت او را بوسید. 46- آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند. 47- ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهن اعظم درگیر شد و گوش او را برید. 48- عیسی گفت: مگر من دزد فراری هستم که اینطور مسلح برای گرفتنم آمده اید؟ 49- چرا در خانه خدا مرا نگرفتید؟ من که هر روز آنجا بودم و تعلیم می دادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگویی کلام خدا انجام شود. 50- در این گیر و دار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند. 51، 52- یک جوانی نیز از پشت سرشان می آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را در دست آنها رها کرد و عریان پا بفرار گذاشت. 53- پس عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. بی درنگ، تمام کاهنان و سران قوم یهود در آنجا جمع شدند. 54- پطرس نیز از دور به دنبالشان می آمد تا به خانه کاهن اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان، کنار آتش نشست.

55- در داخل خانه، کاهنان و اعضا شورای عالی یهود سعی می کردند علیه عیسی مدرکی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند. 56- چند نفر نیز شهادت دروغ دادند ولی گفته هایشان با هم یکسان نبود. 57، 58- سرانجام بعضی برخاسته، بدروغ گفتند: ما شنیدیم که می گفت من این خانه خدا را که با دست انسان ساخته شده است، خراب می کنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می سازم. 59- ولی این تهمت نیز بجایی نرسید. 60- آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید: به این اتهام جواب نمی دهی؟ چه داری در دفاع از خود بگویی؟ 61- عیسی هیچ جواب نداد. پس کاهن اعظم پرسید: آیا تو مسیح فرزند خدایی؟ 62- عیسی گفت: هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می گردم. 63، 64- کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و گفت: دیگر چه می خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان شنیدید که کفر گفت. چه رای می دهید؟ پس به اتفاق آرا او را به مرگ محکوم کردند.

65- آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی بر صورتش آب دهان می انداختند. بعضی دیگر چشمانش را می بستند و به صورتش سیلی می زدند و با ریشخند می گفتند: اگر پیغمبری، بگو چه کسی تو را زد؟ سربازان نیز او را می زدند. 66، 67- اما پطرس

هنوز در حیات بود. در آن حال ، یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش خود را گرم می کند ؛ پس به او خیره شد و گفت : مثل اینکه تو نیز با عیسیای ناصری بودی! 68- پطرس انکار کرد و گفت : از حرف هایت سردر نمی آورم ! و به گوشه دیگر حیاط رفت . 69- همانوقت خروس بانگ زد . 69- آن کنیز دوباره پطرس را دید و به دیگران گفت : او را می بینید ؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است ! 70- باز پطرس انکار کرد . کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند ، به او گفتند : تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی ، چون لهجه ات جلیلی است ! 71- پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی شناسم . 72- بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفته عیسی را به یاد آورد که فرموده بود : پیش از اینکه خروس دوبار بخواند ، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی. پس به گریه افتاد .

باب پانزدهم

عیسی جانش را برای نجات مردم

فدا می کند

صبح زود، کاهنان اعظم ، ریش سفیدان قوم و روحانیان یهود ، یعنی تمام اعضای شورای عالی ، پس از مشورت و تصمیم گیری ، عیسی را دست بسته ، نزد پیلاتوس فرماندار رومی بردند . 2- پیلاتوس از عیسی پرسید : تو پادشاه یهود هستی؟ عیسی جواب داد : بلی ، چنین است که می گویی . 3، 4- آنگاه کاهنان اعظم ، اتهامات متعددی بر عیسی وارد کردند. پیلاتوس از او پرسید : چرا چیزی نمی گویی ؟ این چه تهمت هایی است که به تو می زنند . 5- ولی عیسی چیزی نگفت بطوری که پیلاتوس تعجب کرد . 6- پیلاتوس عادت داشت هر سال در عید پسخ ، یک زندانی یهودی را آزاد کند، هر زندانی که مردم می خواستند . 7- یکی از زندانیان آن سال باراباس بود که با یاغیان دیگر در شورش شهر، آدم کشته بود . 8- از اینرو ، عده ای از جمعیت ، نزد پیلاتوس رفتند و خواهش کردند مانند هر سال یک زندانی را آزاد کند . 9- پیلاتوس پرسید : آیا می خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم ؟ 10- زیرا او می دانست تمام این تحریکات زیر سر کاهنان اعظم است که به محبوبیت عیسی حسادت می ورزیدند . 11- ولی کاهنان اعظم مردم را تحریک کردند تا به عوض عیسی ، آزادی باراباس را بخواهند . 12- پیلاتوس پرسید: ولی اگر باراباس را آزاد کنم ، با این شخص که می گوید پادشاهتان است ، چه کنم؟ 13- فریاد زدند: اعدامش کن ! 14- پیلاتوس گفت : چرا ، مگر چه بدی کرده است؟ مردم صدایشان را بلند کرده ، فریاد زدند : اعدامش کن ! 15- پیلاتوس که از شورش مردم وحشت داشت ، و در ضمن می خواست ایشان را راضی نگاه دارد ، باراباس را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را پس از شلاق زدن ببرند و بر صلیب اعدام کنند . 16، 17- پس سربازان ایرانی عیسی را به حیاط کاخ فرمانداری بردند و تمام سربازان کاخ را جمع کردند. سپس ردایی ارغوانی به او پوشاندند و تاجی از خار ساخته ، بر سر او گذاشتند . 18- آنها در مقابل او تعظیم کرده ، می گفتند : زنده باد شاه یهود ! 19- سپس با چوب بر سرش می کوفتند و بر او آب دهان می انداختند و جلو او زانو زده ، با ریشخند او را سجده می کردند . 20- وقتی از کار خود خسته شدند ، ردا را از تنش درآوردند و لباس خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا اعدام کنند . 21- در راه به کسی برخوردند که از ده می آمد. نام او شمعون اهل قیروان و پدر اسکندر و روفس بود. سربازان او را وادار کردند صلیب عیسی را به دوش بگیرد و ببرد . 22- سربازان عیسی

را به محلی بردند به نام جُلْ جُنا یعنی «جمجمه سر». 23- ایشان به او شرابی مخلوط با سبزیجات تلخ دادند تا بنوشد و درد را احساس نکند، اما او نپذیرفت. 24- آنگاه او را بر صلیب میخکوب کردند و بر سر تقسیم لباسهای او قرعه انداختند.

25- تقریباً سه ساعت به ظهر مانده بود که او را مصلوب کردند. 26- تقصیر نامه او را بر صلیب نصب کردند که روی آن نوشته شده بود پادشاه یهود. 27- دو دزد را نیز در همان وقت در دو طرف او به صلیب کشیدند. 28- به این ترتیب، پیشگویی کتاب آسمانی به انجام رسید که می فرماید: او جزو بدکاران بحساب خواهد آمد. 29، 30- کسانی که از آنجا رد می شدند، سر خود را تکان داده، با تمسخر می گفتند: تو که می خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی، چرا خودت را نجات نمی دهی و از صلیب پایین نمی آیی؟ 31- کاهنان اعظم و رهبران دینی نیز که در آنجا حضور داشتند، مسخره کنان می گفتند: دیگران را خوب نجات می داد، اما نمی تواند خودش را نجات دهد! 32- ای مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیا تا ما هم به تو ایمان بیاوریم! حتی آن دو دزد نیز در حال مرگ، او را ناسزا می گفتند. 33- به هنگام ظهر، تاریکی همه جا را گرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت. 34- در این وقت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: ایلوئی، ایلوئی، لَمَا سَبَقْتَنِي؟ یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده ای؟» 35- بعضی از حاضرین گمان بردند که الیاس نبی را صدا می زند. 36- پس شخصی دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و بر سر چوبی گذاشت و نزدیک دهان او برد و گفت: بگذار ببینیم الیاس می آید کمکش کند! 37- آنگاه عیسی فریاد دیگری برآورد و جان سپرد. 38- در این هنگام، پرده خانه خدا از سرتاپا شکافت. 39- وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: واقعاً این مرد فرزند خدا بود! 40- چند زن نیز آنجا بودند که از دور این وقایع را می دیدند. در میان ایشان مریم مجدلیه، مریم (مادر یعقوب کوچک و یوشا) و سالومه بودند. 41- این زنان با زنان دیگر جلیلی، به عیسی ایمان داشتند و در جلیل او را خدمت می کردند و بتازگی با او به اورشلیم آمده بودند. 42، 43- آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت، آماده می کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف اهل رامه که یکی از اعضای شورای عالی یهود و با اشتیاق در انتظار فرا رسیدن ملکوت خدا بود، با جرأت نزد پیلاتوس رفت و جنازه عیسی را خواست. 44- پیلاتوس که باور نمی کرد عیسی به این زودی فوت کرده باشد، افسر مسئول را خواست و موضوع را از او پرسید. 45- وقتی آن افسر مرگ عیسی را تأیید کرد، پیلاتوس اجازه داد یوسف جنازه را ببرد. 46- یوسف نیز مقداری پارچه کتان خرید و جنازه را از بالای صلیب پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره گذاشت. یک سنگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود، غلطاند. 47- مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا نیز سر قبر بودند و دیدند جنازه را کجا گذاشتند.

باب شانزدهم

عیسی زنده می شود

عصر روز شنبه، در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادر یعقوب داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند. روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند. 3- در بین راه تمام گفتگویشان در باره این بود که چطور آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جابجا کنند. 4- وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است! 5-

پس داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است . زنان متعجب شدند. 6- ولی فرشته به ایشان گفت: تعجب نکنید . مگر بدنبال عیسای ناصری نمی گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است ! نگاه کنید ، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند ! اکنون بروید و به شاگردان او و پطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می رود تا شما را در آنجا ببیند ، درست همانطور که پیش از مرگ به شما گفته بود. 8- زنان پا بفرار گذاشتند و از ترس می لرزیدند بطوریکه نتوانستند با کسی صحبت کنند. 9- عیسی روز یکشنبه صبح زود زنده شد. اولین کسی که او را دید مریم مجلیه بود ، که عیسی از وجود او هفت روح ناپاک بیرون کرده بود. 10، 11- او نیز رفت و به شاگردان عیسی که گریان و پریشان حال بودند ، مژده داد که عیسی را زنده دیده است ! اما ایشان سخن او را باور نکردند. 12- تا اینکه عصر همان روز ، عیسی خود را به دو نفر از ایشان نشان داد. آنان از شهر اورشلیم بطرف دهی می رفتند. ابتدا او را شناختند ، چون ظاهر خود را عوض کرده بود. 13- سرانجام وقتی او را شناختند ، با عجله به اورشلیم بازگشتند و به دیگران خبر دادند. ولی باز هیچکس حرفشان را باور نکرد. 14- در آخر عیسی به یازده شاگرد، وقتی که شام می خوردند ظاهر شد و ایشان را بخاطر بی ایمانی شان سرزنش کرد ، زیرا گفته های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند ، باور نکرده بودند. 15- سپس به ایشان گفت : حال باید به سراسر دنیا بروید و پیغام انجیل را به مردم برسانید. 16- کسانی که ایمان بیاورند و غسل تعمید بگیرند ، نجات می یابند ، اما کسانی که ایمان نیاورند ، داوری خواهند شد. 17- کسانی که ایمان می آورند ، با قدرت من ، ارواح پلید را از مردم بیرون خواهند کرد و به زبان های تازه سخن خواهند گفت . 18- مارها را بر خواهند داشت و در امان خواهند بود ، و اگر زهر کشنده ای بخورند صدمه ای نخواهند دید ، دست بر بیماران خواهند گذاشت و ایشان را شفا خواهند داد. 19- چون عیسای خداوند سخنان خود را به پایان رساند ، به آسمان بالا رفت و به دست راست خدا نشست. 20- شاگردان به همه جا رفته ، پیغام انجیل را به همه رساندند. خداوند نیز با ایشان کار می کردو با معجزاتی که عطا می نمود ، پیغام ایشان را ثابت می کرد.

پدید آورنده این اثر : خدمتگزار عیسی مسیح اندرو از توکیو

<http://www.masih.jp>